

سکندریه لغات تراش
تألیف میرزا احمد کبیر غفرانی

10032



Süleymaniye Kütüphanesi	
Kısım	İşmir
Yeni Kayıt No.	
Eski Kayıt No.	957

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الحمد لله الذي لا ينقصى حمده بلغات مختلفه والسنة شتى
 وخلق السموات والارض في ستة ايام لا ترى فيها عوجا ولا
 امنا ولا بوصف ذاته باين وكيف ومتى ولا تأخذ
 له منه ولا تغلطه الا السنة بئلا وبنا والصلوة على كلمة الله العليا
 الذي نزل عليه الكتاب بلسان عربي مبين ونطق بالحق بشرا
 ونزيرا للعالمين والاسلام على الله واصحابه الذين لا يحتاج صدق
 مقالهم الى الشاهد والبرهان ويتصف عندهم كل اللسان
 اللسان اما بعد چون بنده حقير محمد مهدى غفر له ذنوبه از مباد

حال بخواندن اشعار فاذا الامر كثر وبلغت كثرى وسخن
 آرائى امير عليشهر نوائى مشوفى تمام وبدانستن ان كلام ميل
 مالا كلام داشت بعد از آنكه فى الجملة نبتقى حاصل شد منوى
 خاطر كشت كه لغات مشكله انهارا جمع سازد و بر معانى اللغات كفا
 پردازد اگر چه دو فقره روى كه اسمشان در ثاليفشان مذکور است
 و ثاليف نام هروى و فراغى و ندر على و ميرزا عبد الجليل نصيرى
 كه بلى از لغت فهما ن اين فن كتابها بر لغت نوائى مدقن ساخته اند
 اما چون در كمال اختصار بود و اكثرى از لغات را كه معنى معلوم
 ايشان نبوده تجاهل کرده بذكر آن نپرداخته اند و اينچه را هم بذكر
 تحريك كشيده اند بعضى از صحت خالى و بعضى جا اشعار را از نسخه
 مقبى غلط خوانده و بمحض قياس معنى بران قرار داده همان شعر
 غلط را شاهد مدعا نموده اند و برخى را كه هم درست نوشته اند
 فرق بين ماضى و مستقبل و فاعل و مفعول نكرده اند لهذا اين كينه
 در عهد دولت قان اعظم و خاقان اكرم خدو سليمان جانشين
 سكندردستگاه داور مهر افروزك مقدار نادرساه افتاد

باوصف مزاول خدمت سلطانی و اشتغال بمشاغل دیوانی
که در سفر و حضر ملازم حضور و بامروغای نکاری و ضبط ^{دات} صادر
امور و عرض مطالب جمهور و تحریر فرامین و انجام مهام نزدیک
و دور مامور بود و تالیف این نسخه پرداخت و از این ترتیب
حروف تهجی مرتب و هر حرف را بحرکات ثلث مقبوض ساخته هر یک را
مبتنی بر چند حرف نمود مثل اینکه نوشت کتاب الالف باب الفتح
حرف الالف مع الالف الی اخوها و بنای اشتقاق را بر صیغی که
علامات انها قیاسی بود گذارند آن صیغ را در دبل مشتقات
مذکور ساخت و هر یک که سماعی بود در تحت جوامد نگارش
داده هر کدام را در محلش علاحد ذکر نمود تا طالب در وادی مقصود
قدم فرسای تعب نکشند بطریق سهل پویه که عرصه طلب و نایل آید
منزل مطلب گردد و بنا بر صلاحیت الفاظ و صعوبت لغات از استکلا
موسوم و بعضی از اشتباهات مؤلفان سلف دانند از راه ننگه گیری
و اعتراض که شیوه حریفان و رسم ظریفان است بلکه از برای تصویب
ادای طالبان بدون اغراض در مقام خود ایراد کرد تا حجاب ثنائی

مرتفع و ماده شبهه منافع کشته حمل بر ترک و سهو مؤلف
و تعدد و اختلاف معانی نکرده لغات مختصره و الفاظ مبند
ایشان را لفظ و معنی جدا گانه تصور نمایند مقتدا اگر چه نظر
بقاعده لغت نویسی بایست که هر با حرف پ و چ و ک و عجمی و عربی
و در حرکات حروف ذکر اشباع و بلا اشباع شود اما چون ^{حضرت}
نوابی که فرید ز من و استاد این فن بود مراعات این معنی نکرده در
دیوان خود جیم عجمی را با جیم عربی و حرکات مشبع را با غیر مشبع قافیه
کرده چنانکه در دبل رسم چهارم از مناسبت در تحت قواعد
متفرقه با خواهد نگارش خواهد یافت لهذا فقیر نیز در بعضی جا
از ذکر انها اعصا نموده مقتدای عجمی و عربی و مشبع و غیر مشبع
و چون از بیکه توران و اهالی ماوراء النهر از بعضی الفاظ را مثل
کو رماک و کیماک و کیماک و اشباه انها با کاف عربی تلفظ می نمایند
و ترکمانه و اهل خوارزم همان الفاظ را بدستور عجم با کاف عجمی
مذکور می سازند لهذا اول هر دو فقه را صحیح دانسته در حرف
کاف نیز بقید عجمی و عربی نیز داخل کرد و بعضی جا که با حرف عجمی

یا با شباع معمول به فریقین و قیدان لازم بود و بنا بر اینکه درین
تالیف مقصود بالذات حل لغات کتب منظوم و منظومه حضرت
نوابی بود و بعضی از لغات مغولیه و رومیه بالعرض ذکر شده از
شواهد آنچه را که مشاطه فکر اعجاز نمائی انجناب دیورسینه بود
مستغنی از ذکر او دانسته قید نکرد و اسامی شعری دیگر را که رابطه
جوی خیم این محفل و هودج کثر لیلای اینجمن بودند بمعرض بیان
در آورد و آنچه از کتب نظم و نثر انحضرت بنظر این کسبه رسیده
که لغات آنها درین تالیف مذکور است و از ده جلد منظوم و
جلد منشور است اما المنظوم غریب الصغر و نوادر الشباب و بدایع
الوسط و فواید الکبر و جبریت الابرار و فهاد و شیرین و لیلی و چون
و سبعة ستاره و سد سکندری و لسان الطیر و از نوبی منظوم و نظم
المجواهر اما المنظور محبوب الفلوب و میزان الاوزان و حمته التاجین
و نسائم المحبه و تاریخ الانبیاء و تاریخ ملوک عجم و مجالس القباب
و مناجات و وقف نامه مدسه اخلاصیه و چون میخواست که
تالیف شامل لغات مشکله فارسی و عربی بعضی از آنها نیز باشد تا بر

کشدگان ایهای باقی نمانده تمیزی هم در بیان هر سه لغت بعمل
آمده باشد لهذا در آخر کتاب تذیلی قرار داده لغات فارسی و
عربی و از ده جلد منظوم را که اهم بود در ذیل آن لجمالا بحد ف
شواهد مذکور ساخت مگر بعضی از لغات که در فرهنگها مذکور
نبود و قید شاهد آنها لازم می نمود و از منشورات دیگر لغات
فارسی و عربی محبوب الفلوب که با کثر طباع منسوب بود انکفا
نمود اگر چه فراغی در تالیف خود نوشته که چون الفاظ ترک از
میزان و مصدر عاریت بنای کتاب خود را بر استنشاده آن
شعر قدما گذاشتم اما قول او از روی تتبع و تحقیق نیست و بهیچ
شایسته ادعان و تصدیق نه و الحق ضوابط و قواعدی که در
ترک معین و مقدر است نه در لغت فرس هست و نه در لسان عجم
و تمام صیغ ان موافقت با صابه علم ادب از اینجا که دانستن انها
بطالبان لازم بود ان ضوابط و قواعد ادر ضمن یک ترصیف
و نش منیا مرقوم و بشواهد حج میرهن و معلوم ساخته او ایما
اللغه موسوم و چون الی الان کتابی بدین نحو بصرف همت احد

بر صرف و نحو لغت ترك تالیف نگشته و تا این زمان نسخه برین سیاق
بر قواعد صیغ و ادب اشتقاق ان تصنیف نیافته اولین رساله است
که کلام مؤلف بهمدستی توفیق از روی استغفار و تحقیق بر دلخته
هرگاه قصور و قوری واقع شده باشد توقع از ناظران آنکه بخامه
لطف اصلاح نمایند اگر چه در لغت عرب مصدر اصل کلام و ما
اشتقاق صیغ است اما در لغت ترك فعل امر قایمه و اسطوانه صیغ بسیار
و علامتی که از برای هر موضوع و مقور است هر يك بر فعل الملحق
گشته بالحاق ان علامت معنی مختلف و بمعنی بکر مضروف میگرد
و در وضع و اساس هر صیغه تغییر داده میباید و ای فعل امر که در هر
حال بر حال خود باقی و جمیع علامات بدان راجع است مثل آورد
و کتب و کمال که فعل امر است هرگاه خواهند که مصدر بنا کنند ما
و ما که علامت مصدر است بر انها الحاق نموده الماق و لور و ما
و کلمات و کلمات میگویند اگر فعل ماضی اراده نمایند و و
و انها منضم ساخته آیدی و آوردی و یکدی میخوانند و علی هذا
النیاس و در سیاق کلام جفتای صیغ مشتق است که چون علامت

ملحقه را از حذف کنند فعل امر از ان صیغه باقی بماند
و آنچه ما و رای این باشد جوامد خواهد بود و گاه است که
علامتی بر علامت دیگر انضمام یافته معنی علامت سابق را از ان
لفظ منسلخ و بمعنی دیگر مضروف میگرداند مثل رای مملو و دور
که علامت فعل مضارع است بقاعده مقررده بر فعل امر الحاق
یافته فعل امر را مفید معنی استقبال میسازد و غان و کان
بر فعل مضارع علاوه گشته معنی استقبال را از و مملو نمود
بمعنی مصدر و فاعل و غیره منقلب میسازد و باید دانست که بنا
استعمال صیغ از دو قسم بیرون نیست یا با قاف و غیر است یا با کاف
و این هر دو قسم باید از روی هماغ و اختیار باشند نه از روی قیاس
و اختیار هر چند که فراغی در تالیف خود نوشته که ذکر قاف و کاف
تخیریت و طالع هر وی نیز بنقرب ذکر معنی العوجی نوشته که
عین معجز یا کاف بطریق تخیر بر اسم فاعل داخل میشود مثل قیل و جی
و بیل کو جی یا قول هر دو خالی از ربط و نائی از سهو و خطا است
و نیز که لفظ قیل که فعل امر است بمعنی یکن قافی است و ثمای صیغ ان

باقاف و عین استقاف میباید مثل قیماق و قیلماق و قیلغوجی
 و اخوات آنها و پیل یعنی بدان کافیت و صیغ ان باکاف مذکور
 میگردد و پیلماق و پیلکای و پیلکوجی و اشیاء آنها و تغییر و تنویر
 بهیچ وجه در آنها راه نیست چنانکه انشاء الله بتفصیل ذکر
 خواهد یافت منجاء اول در بیان وجوه صیغ و از مشتمل است
 ده باب باب در بیان مصادر و اگر چه نظر بضایطه کلیه فعل امر
 چون ام المصیغ است باید مقدم ذکر شود لیکن بنا بر اینکه در عربت
 مصادر و تقدم داشت ناسیاله درین لغت نیز ذکر مصادر در
 ساخت و از امتیاتی بر دو فصل نمود فصل اول در مصادر و در نتیجه
 و از مشتمل بر دو قسم است قسم اول آنست که بمعنی مصدر موضوع
 است و ان ماق و ماک است که در ذیل ترصیف بیاشد همچنانکه
 در لغت فرس مصدر است که در آخر آن دال و نون یا نا و نون واقع
 شود مثل زدن و بستن در لغت ترك است که در آخر ماق و ماک
 واقع شود مثل آلتانی بمعنی گرفتن و کتباتی بمعنی رفتن قسم دوم
 آنست که بمعانی دیگر موضوعند اما بمناسبت مقام بمعنی مصدر

هم استعمال میشوند و ان برد و نوع است نوع اول صیغ
 بجملة قسم اول فعل مضارع است مثل بار و در بعضی مبرود و چکار
 یعنی میکشد و آخر بر یعنی رد میکند اما بمعنی مصدر و فاعل
 هم میباشد چنانکه بار و در بمعنی رفتن کوید شعر بکه قان
 باردی الم لار، پوز لاینب هر داغمه، ضعف افراطی باقنلا
 شور دی بار و در چاغمه، و هم چنین چکار و بمعنی کشیدن در
 سعه سناره فرماید شعر قطره ایچکو پنجه دست رس منکاپون
 غیر در یلچکار هوس منکاپون، و نیز آخر بر و بمعنی رد کردن
 استعمال نموده الشاهد علیه، شدن او قونکنی چکسالار
 آغر دین ایرماس شیونیم، آندن قبلو دین نوحه کیم ابر و نوسا
 جاندین تینیم، باید داشت که صیغه مضارع هرگاه باضمایر متصله
 انضمام یا بدافاده معنی مصدر میکند مثل بار وری یعنی رفتن
 و چیکاری یعنی کشیدنش و آخر بری یعنی رد کردنش و همچنین
 است بار ورونک و چکارینک و آخر پینک و اگر باضمایر منفصله
 استعمال شود بمعنی مصدر نمی آید و همان بمعنی مضارع می آید

مثل اینکه گویند بارور زمین یعنی مبروم و چیکار زمین یعنی میگویم
چون بامیم ضمیر متکلم و حده جمع شود اگر خوف را علامت مضارع
مضمومه یا مکسوره یا میم ترکیب یابد بسور افاده معنی مصدر
میکند مثل باروروم بضم رابعی و غتم و چیکاریم بکسر رابعی
کشیدیم و اگر مفتوحه بمیم ضمیر اضافی شود همان افاده معنی مضارع
میباشد مثل بارورام یعنی مبروم و چیکارام یعنی میگویم و علی هذا
القياس بکسر صیغی است که بمعنی حال استعمال میشوند مثل آفارا
و توکولا که آنها را بمعنی سفید شدن و ریختن گوشت شعرافار و بشکلا
باش و توکولا باشلادی تیش سفره افلنی قلیعبل که توشی
باشنکالیش و از صیغی که بمعنی حال موضوع است قلم اولان
افاده معنی مضارع و امر غایب نیز می کشند چنانکه ذیل باب دهم در
بیان حال خواهد آمد بکسر صیغه مفرد مخایب است از فعل مضارع
منفی مثل یفاس یعنی بیرون نمی آید و ایستماس یعنی نمی شود و ایجا
یعنی نمیشاید و کورماس یعنی نمی بیند و هرگاه با حروف انضمام یا
معنی مصدر منفی می آید شاهد الاوّل شرحی نوافی قایدینک

حرمشایله میگرد دین سود و انور کلا و کیشی چقا سلیخ انیب
بول قاشانک الشاهد الثالثی شعر قادم الشیخ نوافینی ایستماس
دیب بند کیم مننیک بند بن ایستماس لیک انکاپند اولش
الشاهد الثالثی بار اغیر اچا سغ در دیم سور غلنی یاسیم سببه
کوب چو کلو کلد بن باوشمنلار مکرر اول ایکی لب الشاهد
الرابع شعر اول شوخ که میدان ساری کوز کانکاسا لور تیغ
کوماسکاسا لور بیت لوانی ساری عدا و بمعنی فاعل منفی هم
می آید چنانکه در ذیل فاعل بیان خواهد شد نوع دوم علامت
از انجمله لفظان و کان است که بطریق قیاس افاده معنی مصدر
و فاعل میکند اما در بعضی الفاظ بمعنی مفعول می آید و استعمال
آن برده کونه است اول است که در آخر فعل امر بیرون می آید مثل
ساجغان که بمعنی افتاننده و افتاننده باشد و بمعنی افتانیدن
گوید شعر خرده ساجغان دین چمن ملکیدا سلطان بولدی کل
غیغه قانلغ کونکلکاساغان کوه اما الیمش و همچنین است
کیلکان که بمعنی آینده و آمده است و بمعنی آمدن هم آمده است

چنانکه گوید شعر کوز و ما کیلما س او چون کیلکا اندا ال پوز النما
 نتیجه بخشی انکلا ماس کم کوز فو باشغه او ترو دوز بدانکه اترک
 روم و ایران هرگاه خواهند که باین صیغه تکلم کنند اگر فعل امر
 سکون الاول است مثل العان و کیلکان عین و کافی را عذ
 و سکون حرف اخر فعل امر را بحرک مبدل ساخته ال و کیل
 میگویند چنانکه گفته میشود آلا ندای یعنی در گفتن و کیل اندا
 در آمدن و اگر حرف اخر فعل در شروع کردن و او فو باند یعنی
 در خواندن و دیاندا یعنی در گفتن و علی هذا القیاس دویم است
 که در اخر فعل مضارع در اید مثل اوز اتور و اوز ناد و رکه خان بر
 انها ملحق شده بمعنی راهی کننده و راهی کرده می اید اما بمعنی راهی
 کردن هم مستعمل است چنانکه شاهد بر اول را در سبعة سیاره د
 داستان سافو اقلیم رابع بمعنی مصدر گوید شعر اوز اتوزغان زمانی
 انداندی چون اوزاتی و نایقه باندی و این نوع قلیل الاستعا
 است زیرا که در جمیع مؤلفات جناب نوالی زیاده برین شعر شامد
 بنظر نرسیده و بنای استعمال بر صیغه ثانی است که اوز اتاد و رغان

امیر قزلباش مثل اوز اتوزغان و دیکان
 دستورین کاف و ساخطا کبابی باجلی
 منوچهر در آورده باند این و اوزین و دی
 میگویند باند این و اوزین و دی

باشد و همچنین است کیلور و کیلاد و رکه بالحق لفظ کان افاده
 معانی مذکور می نماید چنانکه شاهد بر ثانی را در نسایم الحجه در
 خواجه عبدالرحمن کهواره که بمعنی آمدن فرماید که کنیش اهل و لانا
 دبدیدلار که خواجه سیرنک کیلاد و رکا نلیکر جهتی دین فلان فرماید
 بر حق و رغه کیرپ تورد و رصیغ کافی هم بنای استعمال بر صیغه
 ثانی است که عبارت از کیلاد و رکان باشد و کیلور کان قلیل
 الاستعمال است دیگر میسر است که علامت مصدر مغایب است
 از فعل ماضی و در بعضی از صیغ علامت مفعول و ماضی مجهول
 است که بای مصدری بران ملحق ساخته بمعنی مصدر و اسم مصدر
 استعمال می نمایند مثل اسرامیشی یعنی نگهداری و با سابیچی
 ساختنی و این طریقه مغولیه است نکهله بدانکه اترک امعاء و زلات
 وصفات را خواسته اند که بصیغ فعلی تکلم کنند سه حرف اختیا
 و اشتقاقا تر ایران فرار داده اند حرف اول است مثل باثلاما
 یعنی از سر گرفتن و تبدیلا ما که بمعنی بدندان گرفتن و در بعضی جا
 لفظ فارسی را هم باین حرف مرکب و مترک ساخته استعمال نموده اند

مثل کما دلا ماق بمعنی کاشتن چنانکه در نایم المحبه در ذکر
منصور حلاج بمعنی امر گوید که اسنادی ابو عمرو بن عثمان بلی
آنی فارغادی که آلهی پراونی انکا کما دلا کم اینک با غیر کیک
و دار غنای و از این قسم است کما دلا ماق بمعنی ادا کردن
چنانکه در ذکر ابو العباس از ریزی بمعنی ماضی گوید که هر کون
نماز پیشین کما دلا دی و باشینی مرقعه تاریخی چون نظر قبلا
او توبایدی و نیز در ذکر عبدالرحمن بمعنی ادا کند گوید که
شیخ فاشیغریب نور اندیشکان محلد اینلا کاید و که حج
کذا دلا غای و ازین نوع است هوسلا ماق چنانکه بصیغه ماضی
گوید شعر سلا مت هوسلاندی شیخ و ساغیندی که رهد و اینکلیغ
اسان ابرور و بحرف دوم است مثل بولدا ماق بمعنی براه انداختن
و اور کودا ماک بمعنی پندگی زدن حرف سیم راست مثل بونکر اما
یعنی مخزون و تلبیر اما ماک بمعنی دیوانه شدن و گاه است که بالفظ
فارسی هم ترکیب می نمایند مثل کندا ماق بمعنی متعفن شدن و
هم چنین است مشتقات آنها فاعده از مصادراعلم از آنکه امر تر است

باشد

باشد مثل دیماک بمعنی گفتن و بیماک بمعنی خوردن و یماک
مثل قبلماق بمعنی کردن یا تلافی باشد مثل ایشتمال بمعنی
شنیدن از ابواب عشره منفعیه که در لغت عرب مستعمل
است در لغت زباده بر معانی ابواب ثلاثه که در ذیل مرقوم
میکرد و بنا شده و هر سه باب سما عیست اول بمعنی
انفعالت و استعمال آن بر شش نوع است اول است
که بالام مستعمل است مثل نوتولماق بمعنی گرفته شدن و
یلبار یلماک بمعنی فرستاده شدن نوع دوم است که باون
مذکور میگردد مثل باغلانماق بمعنی بسته شدن و کورونما
یعنی مرئی شدن نوع سیم است که جایز الوجهان است
بالام و نون هر دو استعمال میشود مثل یاسالماق و یاسانماق
یعنی ساخته شدن اما تفاوت در معنی اینست که ساختن
اگر از جانب غیر باشد باون مذکور میگردد چنانچه شاهد
لا میزاد و خرو شیرین در انعام قصر چین گوید شعریا ساردا
بول هر صنعت غیر مشغول یا سالماق بولغوسی عشر تغیر مشغول

و شاهدیونی را بمعنی خود سازی در قسم ستم از محبوب الفلوق
گوید که این املار با سماعی که نمایش ایچون دور خاتونلار بیزا
نملکی دور و ازین قبیل است و در لاق بمعنی نده شدن و آوردن
معنی خود را باین وان زدن و مانند اینست فی لیاق و فلیماق
معنی کرده شدن چنانکه شاهد لایمیرا در قسم دوم از محبوب الفلوق
در ذکر عشق فرماید که اگر کتاب لا و تصنیف قلیلسا و مجلد لار
توتیبایلنلسا و شاهدیونی را در نظم الجواهر در ذکر شباب
گوید شعر قاری لیغ ایرور کونکلیکاسینماق حرت جانغرقای
لیغنی قلیلماق حرت نوع چهارم است است که بالام و بدون
لام پهر دو طریق مستعمل است مثل ایریلک و ایریمک که هر دو
بمعنی کداخته شده باشد چنانکه شاهد بر اول داد رسد سکند
بصیغه ماضی گوید شعر چوپردینک ایکی اعلینکا نوشخند
او یاتین ایریلدی آراد اقد و شاهد بر ثانی با بصیغه
مضارع فرماید شعر عشقینک اوین کر نول ویا کیم ایلائی قی
سویبدین کو بار قلم قورور قرا ایر مرد و ات نوع ششم است که

هم با نون و هم بدون نون استغمال میشود مثل قالیناس
و قالیناس بمعنی نیماندا شاهد علی الاقل شعر ناکیم اول سر
بولوت بنگلغ هوایی بولینام، بزم عیسی یاد بدین اشکیم قالینما
باده دین، و کاهست کلام و نون جزء کلمه واقع میشود مثل
قوتولماق بمعنی خلاص شدن و تالینماق بمعنی اضطراب کردن
دویم بمعنی مفاعله است و علامت آن حرف شش است که بکلمه
داخل میشود مثل اور شماق بمعنی بیکد پگزدن و توتوشماق
معنی هم پکر را گرفتن و کور شماک هم پکر را دیدن و کاهست
که شین زاید بر کلام از برای تزیین سخن داخل میشود مثل قورور
بمعنی خشک شدن که مراد ف قور و ماق است و یاروشماق
بمعنی روشن شدن که مراد ف یار و ماقست چنانکه در دیلینما
چهارم در ضمن زواید با شواهد مذکور خواهد شد نگاه
که شین جز کلمه اتفاق می افتد مثل توشماک بمعنی افتادن که هرگاه
خواهند بصیغه مفاعله از آن بنا کنند توتوشماک می گویند بمعنی
بهم در افتادن ستم بمعنی تفهیل است که عبارت از متعذر

باشد و این در بحث ضابطه نیست که استقصا تواند شد
 زیرا که متعدی هر مصدری بیک نحو بنا میشود چنانکه قوتو^{لماق}
 بمعنی خلاص شد را قوتو رماق و تو رماق بمعنی سیر شد را تو رماق^{لماق}
 و جو رماق بمعنی غوطه زدن را جو رماق و تو غماق بمعنی
 زائیدن را تو ر غورماق و یا زماق بمعنی خطا کردن را باز غور^{لماق}
 و آزماق بمعنی راه نکردن را آز غورماق و تا تماق بمعنی روان
 شدن را آفرماق و چو کماک بمعنی فرو نشن را چو کماک^{لماق}
 و کیتماق بمعنی رفتن را کیتماک و کچماک بمعنی کشیدن^{لماق}
 را کچورماک و کوچماک بمعنی کوچیدن را کوچورماک میگویند
 و متعدی اکثری از مضاعف در بلفظ دور و دور تایی فرشت بنا
 شد چنانکه اورماق بمعنی زدن را اور دورماق و سورما^{لماق}
 بمعنی کیدن و پیرسیدن را سور دورماق و تو تماق بمعنی گرفتن
 را تو تورماق و آتماق بمعنی انداختن را آتورماق و او رما^{لماق}
 بمعنی و چار شدن را او رماق و سود رماک بمعنی بر زمین
 کشیدن را سود رماک مینامند و در بعضی الفاظ که انقضاء

تائین واقع میشود یک تار را حذف می نمایند مثل اینکه تائما^{لماق}
 بمعنی چشیدن را تائو رماق و تا بماق بمعنی خوابیدن را
 یا تورماق میگویند اما در بعضی الفاظ اسقاط جایز نیست
 مثل متعدی آتماق و تو تماق که از البسته آتور تاق و تائور^{لماق}
 باید گفت چنانکه در فوق مذکور شده و بعضی جایز دال و تا^{لماق}
 از دور و دور محذوف و حرف آخر فعل امر را مضموم و برای
 مهمله منضم میسازند مثل آتماق بمعنی گذاشتن و چا تماق
 بمعنی گرفتن که متعدی آنها را آتورماق و چا جو رماق^{لماق}
 و بعضی را حذف جایز نیست مثل الما^{لماق} بمعنی گرفتن و چا^{لماق}
 بمعنی نواختن که معنی آنها را البسته آلدورماق و چا لدورما^{لماق}
 باید مذکور ساخت و گاه است که لفظ دور و دور جزء کلمه
 واقع میشود مثل قودورماق بمعنی دیوانه شدن و اولورماق^{لماق}
 بمعنی و اولورماک بمعنی کشتن که هرگاه خواهند متعدی از آن
 بنا کنند تایی فرشت بر آن ملحق ساخته قودور تماق و اولور^{لماق}
 و اولور تماک میگویند چنانکه شاهدین ثالث را بصیغه جمع

مخاطب از فعل امر در مقاله هجدهم از حیرت الابرار گوید شعر کیم
 بارین بر سله هوارینک ، وای آرا اولور یونک دوارینک
 و متعدی بعضی الفاظ بدو نوع استعمال میشود مثل اولور ماق
 و اولور غوز ماق و متعدی کورماک بمعنی بدن را کورسانما
 و کور کوزماک میخوانند و دو علامت متعدی هم گاهی در یک صیغه
 اتفاق می افتد مثل تیکورماک بمعنی رسانیدن که نای قرشت
 بران الحاق نموده تیکورماک میگویند چنانکه درست سکندی
 بمعنی متکلم و حده فرمایند شعر مغلیه سپاهینی جان ملکدین غز
 جان ملکدین لامکان ملکدین ، یاساق پیر لیتکور تا بن ج
 فوج که توتون چرباک فی حضیر فی اوج ، و همچنین است
 تبرتیاک بمعنی زنده کردن که متعدی تبریلان است اما تبرتیاک
 هم مینامند چنانکه گفته اند لادری شعر تبریکنی اولور وور کاف
 تنک بار ، تبرتیاورماک اولوکنی مشکل ابرور و هکی این قواعد
 سماعیت من البدایع بدانکه مصادی چون میهم ضمیر متکلم و حد
 اضافی شوند نظر بقاعده کلیه که در ذیل رسم چهارم از مباحثم

نکارش خواهد با بد حرف آخر علامت مصدر مکسوره اضافه
 نمود در این صورت افاده معنی مصدر میکند مثل الماغیم یعنی
 گرفتیم و کیلماکیم یعنی امیدیم اما اگر بغیم غین و کاف مذکور شوند
 افاده معنی مضارع منفی خواهند کرد مثل الماغوم یعنی نخواهم
 گرفت و کیلماکوم یعنی نخواهم آمد و غوم و کوم از جمله علامتا
 جداگانه است که در ذیل باب دهم مذکور خواهد شد قاعد
 بدانکه قافی و کافی بودن مصاد و اسماء مصاد و سماعیت
 اما اشتقاق صیغ انفاقیاسی است یعنی آنچه از مصاد ر قافی است
 البته صیغش با فاف و غین و آنچه کافی است با کاف اشتقاق
 میباشد مقام بحث اگر گویند که چگونه است که ایلماک بمعنی
 بند و دام است کافی است و ایلماق بمعنی گرفتن و ایلماق بمعنی
 گرفتار شدن با صیغ مشتقه کافی است جواب گوئیم که ایلما
 بمعنی بند شدن مصدر ایلماک است که کافی است و ایلماق
 و ایلماق که قافی اند مصاد در جداگانه اند اما در معانی یکدیگر
 نزدیک اند که اگر گویند که چگونه است که بیشیغ بمعنی نخته

باعین واقع شده و بیشمار که مصدر است با صیغ مشقه کافی است
جواب گویم که این کلمه اگر چه مخالف قیاس واقع شده اما موافق
استعمال است چنانکه در لسان عرب نیز ازین نوع کلمات شاذه^{است}
فایده آنچه اثر آن در م و ایراند قافی و کافی بودن مصادر در^{بسیار}
ملفوظ نمیدارند و بعضی از مصادر را که با الف ما انفک مذکور میسازند
چنانکه ابرهه که بمعنی رسیدن را فضولی بغدادی با ک و مذکور
ساخته و هو هذا باملاء الرقبة شعر خوشد ابرهه اول
بدن و صلیب پیراهن که که آل او ملک است بن ک که اباع دامن
و سعد الدین صفای روحی که منشی دانشمندی بوده در تاریخ ال
عثمان این مصدر را با قاف با بمعنی بیان کرده و یا ابرهه که بمعنی
نفرایم آمده پنجس ساخته و گفته که لب جو به و ادوب دوم ایل
نامدار لر بنی تصمیم ایند کلری شقاق مقامندن ابرهه چون
ابرهه کناره دعوت ایلدی یعنی فلان پاشا بلب نفریفته نامدار
دوم ایل را بسبب سپیدن از مقام شقاق که تصمیم کرده بودند بجا
نمرد دعوت کرد و عدم تقید انجاعت نفاق و کاف مصادر است

که انصاری

که از سایر صیغ ایشان قاف و کاف محذوف است مثل الغار آن
و کیکلکانز اکیلن و الغوجیرا الچی و کیکلکوجیرا کیسلچی میگویند
و ذکر قاف و کاف همان در مصادر اتفاق افتاده هرگاه
تخلفی درین واقع شود مستلزم منقضي نخواهد بود و خلاف
لغت جنشائی که اگر مصدر قافی با کاف یا کوفی قاف مذکور شود
سراپت بجمع صیغ نموده معانی متناقصه از آن تولید خواهد یافت
با اینجه این فاعله در لغت جنشائی مضبوط و مرعوبست و نیز از آن
دوم مصادر در هرگاه اصنافه یا منضم بعضی از حروف نمایند
حرف آخر علامت مصدر را اعم از آنکه قاف باشد یا کاف از برای
تخفیف کلام ساقط میسازند چنانکه الما ق بمعنی گرفتن و امیکو^{ند}
الما ق بمعنی گرفتن و الما د بن یعنی گرفتن و کیلما د بمعنی آمدن را
میگویند که کیلما سین و کیلما د بن یعنی نیامدش و کیلما د بن
یعنی از آمدن و این الفاظ بمعنی نفی نیز استعمال میشوند چنانکه
در ذیل باب هفتم در بیان نفی مفضلا باشد و مذکور خواهد شد
اما هرگاه با حرف تعدیل استعمال شوند همان فاعله معنی اثبات میکند

چنانکه گویند المانع یعنی بگرفتن که مخفف المانع است و کیلما
 یعنی بآمدن که مخفف کیلما است و همچنین میگویند که المالی در
 یعنی گرفتن است و کیلما در یعنی آمدن است و نیز صیغه منکم
 مع الغیر فعل ماضی که مصطلح و معول به طایفه جنایی و عموم ائزاک
 روم و ایران است مثل ایلاد وک کردیم و ییلاد وک یعنی کریم کردیم
 چون با بعضی از ضمائر و علامات انضمام باید افاده معنی مصدر
 میکند مثل ایلاد وکم یعنی کردیم و آغلاد و غم یعنی کریم کردیم ^{هد} الشا
 علیه من فضولی باملاء الزمیه شهر آه ایلاد وکم سرو خرامان
 ایچوندد قان آغلاد وکم غنجه خندان ایچون در و همچنین است
 توکد وک یعنی پنجم توکد وچ یعنی ناریختن چنانکه فضولی گویند ^{شع}
 توکد وچ قانی غنیک اول آسان ایچر پریده ام ایچر که توپراغی
 قان ایچر و ازین نوع است اولد وک یعنی شدیم و اولد و غن یعنی
 شد و بود نثر الشاهد من فضولی قان کین باغ غنیک اول
 لالدرخ قالی اولد و غن بیلن جکر پر کال سنده داغ بپنا اولد ^ن
 بیلن فصل دوم در اسما مصادر روان سماعیت و بر دو نوع است

نوع اول مختصات اند که همان بمعنی اسم مصدر آمده اند از جمله
 بعضی است که با نای قرشت میباشند مثل اونوت بمعنی فراموش
 و او بات بمعنی خجالت و با فاف و غن مستعمل است مثل بو پورق
 بمعنی رمان و آکداغ بمعنی فریب و بعضی با کاف وارد شده مثل
 ییلنک بمعنی دانش و ییلوک بمعنی سوراخ و بعضی با شیر ^ل
 کشته مثل اوروش بمعنی جنگ و یوروش بمعنی رفتار و توروش
 بمعنی ثبات و قیام و اوچوش بمعنی پرواز و برخی با سم مصطلح است
 مثل اولوم بمعنی مرگ و پولوم بمعنی معرابط و بعضی با ونون و جیم
 مذکور است مثل سوکچ بمعنی دشنام و ساغچ بمعنی اندیشه
 و خیال و قورقونخ بمعنی خوف و برخی بالام مشهور است مثل
 سیورغال بمعنی بخشش و احسان و با سال بمعنی صف منظم
 و مرتب و بعضی با ونون استعمال میشود مثل بیغین بمعنی جمعیت
 و یا غین بمعنی باران و بعضی بلفظ غو و کو واقع شده مثل بارغو
 بمعنی تفریق و سرغو بمعنی پرستش و آغو بمعنی اخذ و هر کو بمعنی ^{هش}
 و بعضی بدوسه وجه مستعمل است مثل آغو پر کو و آیش پرش ^ب

داد و سندا و آلیغ و سانیغ و آتش و سانیش یعنی خرید و فروش
و قلیغ و قلیش یعنی فعل و کردار و نظایر اینها بسیار است نوع
دویم از الفاظ مشترکه اندوان لفظ غور و کور است مثل چیغور
یعنی درآمدنی چنانکه گوید شعر کور کاخ اول نوری بآشمنغور و در
نور شیغ بلا کور که چیغور و کوز باشمنغور بلا لار کپلور و در و همچنین
است تنما غور یعنی آسایش و بقرار الشاهد علیه : صحبتیم
آزرد مجانانید بولغای کاشکی : دردی آنلیک تنما غور جانیدا
بولغای کاشکی : و این دو علامت در بعضی الفاظ افاده معنی فاعل
میکند چنانکه در باب چهارم در بیان اسم فاعل مذکور خواهد شد
باب دویم در بیان فعل ماضی و آن بر سه قسم است اول علامت
است که بمعنی ماضی موضوعند و آن بر دو نوع است نوع اول فاعل
است بر شش علامت که بر هفت وجه استعمال میشود علامت
اولدی و تیت که علامت مفرد مغایب است مثل الدی یعنی کرفت
و کیتی یعنی رفت دیگر دیلار و تیلار است که علامت تشبیه مغایب است
مثل آل دیلار یعنی کرفتند و کیتی را یعنی رفتند دیگر دینک و دینک

و تینک و تونک است که علامت مفرد مخاطب است مثل الدنک
یعنی کرفت و آوردنک یعنی زدنی و کشتینک یعنی رفتنی و
تونونک یعنی کرفتند و دیگر دینکیز و دینکلار و دینکوز و دینکلار
و تینکیز و تینکلار و تونکوز و تونکلار است که علامت تشبیه جمع
مخاطب است مثل الدینکیز و الدینکلار یعنی کرفتند و آوردنکوز
و آوردنکلار یعنی زدند و کشتیز و کشتنکلار یعنی رفتند و تونونکوز
و تونونکلار یعنی کرفتند و دیگر دیم و دوم و تیم و توم است که علامت
متکلم و حده است مثل الدیم یعنی کرفتیم و آوردیم یعنی زدیم و کشتیم
یعنی رفتیم و تونوم یعنی کرفتیم دیگر دوق و تونوق و دودک و تودک است
که علامت متکلم مع الغیر است مثل الدوق یعنی کرفتیم و سانشون
یعنی فروختیم و کیلدوک یعنی آمدیم و کیتیلوک یعنی رفتیم و جهة
اختلاف حروف و حرکات آنها در مینا ششم در ادای املا
مسطور خواهد شد و علامت متکلم مع الغیر گاه است که جزو کلمه
هم واقع میشود مثل تونوق بمعنی حایل و پیرده و وجود و ک بمعنی
حرکه و اوتوک بمعنی کشتن و موزه قاعده موافق محاورات اترک

دوم و ایران هرگاه علامات متکلم مع الغير فعل ماضی با بعضی از متنا
انضمام باید معنی موضوع له از موضوع کشته افاده معنی مصدر
خواهد کرد چنانکه در ذیل باب اول در بیان مصادر در تحریر یافت
و بمعنی ضمیر متکلم مع الغير نیز می آید چنانکه کو بید ایلاد و کنک لک
یعنی احسانهای کرده است الشاعد علیه من فضولی علیه الرحمة
باملاء الرومیه شعر ابله عشاقه حناو که وفالکرورس صاعه
کیم ضایع اولور ایلاد و کنک احسانلر و این نوع است کورد کنک
کونکم یعنی دلم که دیده بودی چنانکه فضولی کو بدست معروف نوشی
غم او دینه شاد کورد و کنک کونکم مقید اولدی اولازاد کورد
کونکاو م نوع دریم لفظ بان است مثل الپان یعنی گرفته و کیتان
رفته و ایلابان یعنی کرده الشاهد علی الاخر شعر چهره پانینک
حسنه جانمی انکار ایلابان زلف پیچندک تلبیه کونکومنی
گرفتار ایلابان و این لفظ به ضمائر و روابط بهیچ وجه اضافه
نمیشود و اغلب است که لفظ بان را مخفف ساخته بهمان بسا
اکتفا نمایند و البید و کیتب و ایلاب میگویند الشاهد علی الاخر

شعر کاتب صغ چوهر که کایر ایشی رقم ایلاب، نیز خطا از غی
نیز فضا متهم ایلاب و هرگاه خواهند که با ضمائر منفصله و
بعضی از روابط استعمال نمایند در انصورت باید البید الفنون
را از آخربان ساقط سازند چنانکه کو بید ایلاب بین یعنی گرفته ام
و ایلاب دو د یعنی گرفته است و ایلاب ایدی یعنی گرفته بود و هکذا
اخواتها قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن برد و نوع است نوع اول
است که در بعضی جا افاده معنی مفعول و بعضی جا افاده معنی ما
مجهول میکند و ان مشتمل است بر دو علامت علامت اول
میش است الماضی مثل المیش یعنی گرفته و اور میش یعنی زده و قلیش
یعنی کرده اما بمعنی المفعول و الماضی مجهول مثل الیمیش یعنی
گرفته شده و اور دلیش یعنی زده شده و قلیلیش یعنی گرفته شده
و این لفظ با ضمائر متصله و منفصله و بعضی از روابط استعمال
مثل المیش و المیشام یعنی گرفته ام و المیش سن و المیشانک یعنی
گرفته و المیشور یعنی گرفته است و المیش ایدی یعنی گرفته بود و
هکذا اخواتها و در آخر قسم دویم مضارع نیز در آمده افاده معنی

ماضی میکند و مثل الادیور میش یعنی میگرد و او را در میش
میزده و قیاد و در میش یعنی میگرد علامت دوم غان و کان است
که در باب اول بیان مصادره مذکور شد اما بمعنی الماضی شغل
الله فی قدر و در قدایما س جت نهالی دور آچیلغان کل پاشونغان
برک کل بوتکان شکر اند یعنی تعالی الله قد است نهالی جت است که در
انجا کل و اشده و برک کل پنهان شده و شکر و پیده اما بمعنی المفعول
و الماضی المجهول مثل پاشور و غان یعنی پنهان کرده شده و بوتکار
یعنی رویانیده شده و این صیغه در محاورات اراک و روم و ایران
بتحقیق غین و کاف مستعمل است چنانکه در ذیل مصادره مذکور
و علامات انها غان و کان باشد و آخر هر دو قسم مضارع نیز واقع
میشود اما بمعنی الماضی مثل الادیور غان و الادیور غان یعنی گرفته
و کیلور کان و کیلاد و کان یعنی آمده اما بمعنی المفعول و الماضی
المجهول مثل پاشور غان و پاشوناد و غان یعنی پنهان شده و
بوتکار بلور کان و بوتکار بلاد و کان یعنی رویانیده شده و بهر
که الحاق باید بالاشترک افاده معنی فاعل و مصدر هم میکند چنانکه در ذیل

مصادره در باب اول نکارش یافت و در بحث اسم فاعل هم بیان خواهد
شد و در معنی مصدری همان باضمایر متصله استعمال میشود مثل
پاشونغان و پاشور غانی و پاشوناد و غانی یعنی پنهان شدن در بوتکار
و بوتکار کان و بوتناد و کان یعنی رویدنش باضمایر متصله مستعمل
نوع دوم صیغه مضارع منفی است مثل یازیلما یدور و آچیلما یدور
یعنی وانی شود اما بمعنی ماضی منفی هم می آید یعنی دانسته چنانکه گوید
شعر شکیخ طره سید بن کیم کره یازیلما یدور بنفشه تور و اما هنوز
آچیلما یدور قاعده بدانکه فعل مضارع چون بار و ابط اما ماضی استعمال
شود حکایت حال ماضیه میکند مثل کیلور ایردی و کیلاد و
ایردی یعنی می آمد اما شاهد علی الثاني شعر کیلاد و ایردی جسم
منی کور کاج یاندی ای نولونیک کاج قیقیم منی نادان او تر د بابتیم
در بیان فعل مضارع و ان پرد و قسم است قسم اول آنست که در آخر
فعل امری و جمله در می آرند و ان پرد و نوع است نوع اول
عما عیست و ان فعل امر مسکونه الاخر است مثل آل یعنی بیکه و اث
یعنی بنشیند از و بر یعنی بیده و بیک یعنی بکش که انها را مفرکه الاخره

بود ای مهمله منضم میباشد اما حرکت حرف آخر آنها در تحت خط
 نیست زیرا که سکون حرف آخر بعضی بضم و برخی بفتح تبدیل میشوند
 مثل اینکه آل را آل و بضم لام و آت را ات و بفتح تا و پیر را پیر و بضم پیر
 و چیک را چیک و بفتح کاف استعمال میشوند چنان نیست که مضموم
 مفتوح یا مفتوح را مضموم توان گفت و درین نوع تابع طریق استعمال
 باید بود نوع دوم قیاسی است و افعال امر متحرکه الاخر است مثل
 استای یعنی بخواب و بوی و بوی و بوی بگو که آنها را بدون تغییر حرف حرکت
 برای مهمله افزوده میکنند که ایستار یعنی میخواهد و یور یعنی میخورد
 و در بعضی میگوید این هر دو نوع بمعنی مصدر و فاعل هم آیند چنانکه
 مصدری با سواد در ذیل باب اول در بیان مصادر مذکور شدند
 فاعل در تحت باب چهارم در بیان اسم فاعل نکارش خواهد یافت قسم
 دوم مشتمل بر سه نوع قیاسی نوع اول مثبتی است بر سه قاعده اول
 آنست که اگر فعل امر مسکونه الاخر باشد حرف آخر از مفتوح و لفظه
 بران ملحق میازند مثل آل و کیک که انرا ال و کیک را در میگویند
 یعنی میگویند می آید قاعده دوم آنست که اگر فعل مفتوحه الاخر باشد

مثل ایستار و اسرار و یا مضمومه الاخر باشد مثل بود و او قویا
 حلی بران ملحق دان را بر لفظه و در اضافه کرده میکنند که
 ایستاید و یعنی میخواهد و آسراید و یعنی نگاه میدارد و بوی
 یعنی میشود و او قوید و یعنی میتواند قاعده سیم آنست که فعل
 امر مسکونه الاخر مثل وی و یچون باست بدستور نوع دوم
 حرف یا بران انضمام یابد و در انصورت التقاء بر یابین واضح شد
 بود لهذا لفظه و در بر همان فعل ملحق ساخته از ابشباع کسر
 تکلم کرده میکنند که دید و یعنی میگوید و بید و یعنی میخورد
 بحث اگر گویند که مصدر ارباق بمعنی منع کردن در وزن باد بیا
 بمعنی گفتن و بیا که بمعنی خوردن بحسب ظاهر مساویست بجهت
 مضارع دیماک و پروردید و رسید و مضارع یتما فی یتیار
 و یتیار و می آید چنانکه گوید الشاهد علی الاول شعر جالب
 نیلاست نهان نون نوا حسنه کیم یتیار استکین اه او را بقلاد
 اگر آهین یتیار الشاهد علی الثانی شعر بارود اکو بونکاف
 اختیاریم مبنی هر چه کیم کونکوم یتیار و جواب گویم که یتیار

چون باشباع کسر تلفظ میشود از جمله شائے دیای ان جز کلمه
 باین جهت مضارع ان بسیار ویتیا دوری آید و دیماک و بیاک
 چون بلا اشباع تکلم میشود داخل حادی و حرف ثانی الها که یای
 حلی باشد بیان کسر است لهذا مضارع الهاد برودید و برود
 بیدوری آید نوع دوم الفاظ مشترکه انداز انجمله غای و کای و سون
 و دیک است که در آخر فعل امر در آید مثل الغای و آلون و
 آلت یعنی بگر و کیلکای و کیلسون و کیلدیک یعنی بیاید
 در بعضی مقام افاده معنی مفرد مغایب از فعل امر میکند چنانکه
 در ذیل امر مذکور خواهد شد دیگر آنست که صیغه امر مسکونه
 الاخره مفتوحه الاخره سازند مثل تیشا یعنی سوراخ کند چنانکه
 در سد سکندی در وصف سنان گوید شعرا و جی قطره سودین
 تاید چاشنی تیشا نک کرینتار و قطره سوتاشنی و همچنین است تاریله
 یعنی زراعت شود چنانکه بطریق جناس گفته اند شعرا تایشیم توشتی
 بیر آغری تاریله کونکلوجی از او سچی پتر تاریله کوز تو تارین کم
 کوزوم سکت سولی دین کونکلیدانیم عجبت تاریله و این صیغه عجمه

مصدر

مصدر و امر غایب و حال نیز میباشد چنانکه معنی مصدری در ذیل
 باب اول باشد هر قوم شد و معنی امر غایب در ذیل باب ششم
 و معنی حال در باب دهم بیان خواهد شد فایده بد آنکه علامت قسم
 دوم از فعل مضارع را که عبارت از لفظ دور باشد چون بالفظ
 میش که انعلامت ماضیت مرکب و انرا بر منسیات فعل اضافه ^{بند} غا
 افاده معنی استقبال میکند مثل ایسا دور میش بولغای یعنی میوزید
 باشد و قونغار دور میش بولغای کیم نیالارے و یغاجلارے قونغارا
 دور میش بولغای و ذیلارنی انباشنه میلاد دور میش بولغای آنی
 رو دین پتر انا الماغای باب چهارم در بیان اسم فاعل و ان بر دو قسم
 قسم اول آنست که بر معنی فاعل موضوعند و ان مشتمل است بر دو نوع
 نوع اول قیاسی است و ان مبنی بر دو علامت اول عوجی و کوچی است
 که در آخر فعل امر دوری آید مثل العوجی یعنی کبر خنده و کیلعوجی یعنی
 آیند و تخطبه طالع هر وی در بیان معنی العوجی نوشته که کابمعنی
 فاعل و کاه بمعنی مصدری آید و صیغه مبالغه نیز واقع میشود غلط کرده
 است عوجی و کوچی هان بر معنی فاعل وضع شده اند و افاده معنی دیگر کنی

فایده اول دوم و ابران چون خواهند که اسم فاعل بنا کنند خود کورا
از اسم فاعل ساقط و حرف آخر را بترک حرف جی اضافه نمایند چنانکه
آلغوجی و کیلکوجی و تولغوجی و آلیچی و کسلچی و تولغوجی میگویند
هذا القیاس علامت دوم لفظ جی باجمعی است که در آخر اسماء ذوات
و غیرها درمی آید مثل اوچی تبرک الشاهد علیه شعر بود و غیر
کوکان اوچی و کانغره اوخشا تغای : فراقینک اوچی بن انداکور و ب
پیکان و پهره بان نو همچنین است اینداجی یعنی کسی که مردم را بهر
خبر کند و پیشگی یعنی نویسنده و چون در آخر مصادر واقع شود و
و از اینر بمعنی فاعل منصرف میگرداند چنانکه در تاریخ باری مذکور
است که باقی چغانیا ے دولخواهلیق قلیب : تبرک قوشولماچی بود که
یعنی همراه شدنی و رفاقت کردنی شد و نیز گوید که بالانغی لا زینک
اوستیکا اندالماچی ایدوک : یعنی سوار شدنی بودیم و گاه هست که زاید
بر کلام استعمال میشود چنانکه در منیا چهارم در ذیل زواید مذکور
خواهد شد نوع دوم سماعیست و آن بر چند گونه است اول در آن
که در آخر بعضی از الفاظ درمی آید مثل فاول یعنی دیدن با و یا اول

ناظم و سازنده و بیکاول یعنی سفرچی و موسقاوول یعنی مستحفظ
و اشباه آنها دیگر است که از فعل مسکونه الاخر را منقوع ساخت
بر لفظ غانی و کان می افزایند و آن افاده معنی استقامت و شدت
میکند مثل بوغان یعنی دایم گیرند و چایان دایم نازند و اوراغان
یعنی دایم زنند و کولاکان یعنی دایم خنده کنند و کیاکان یعنی
بسیار برنده و مایکون من هذا القبیل دیگر چاقست مثل یاسنچا
که بمعنی خود ساز و خود آرا باشد چنانکه در تشبیهات محبو الفلوب
گوید که یاسنچاق مردانه بالماس : کو پلک پر دانه بالماس : دیگر
آنت که بتلاکان را که الفاظ مشترکه المعنی است محذوف الکاف
و جی بران ملحق ساخته بپلاچی گفته همان بمعنی سایل استعمال
نموده اند چنانکه در لیلی همچون گوید شعر قول در که سنکایلاچی
زنکی : ابکیمند انیر یسید پلنکی و این شاد است فهم دوم الفاظ
مشترکه اند و این برد و نوعست نوع اول قیاسی است و آن بر سه گونه است
اول قسم اول فعل متعارض است مثل آچار یعنی میکشاید اما بمعنی
کشایند نیز می آید چنانکه گوید شعر نالان مین آچار بول بوز اول خود

تلیغی نه نانک کل آچلور فضل افریاد و همچنین است کورل
 یعنی میبستند و اینستور یعنی می شود و اینور یعنی میگوید و
 و انکلر یعنی میبندد اما چهار لفظ دارد مقاله هجدهم از جرت
 الابرار یعنی فاعل فرماید سر لطف پیلر ایلادی انسان سی دین پیلر
 قیلری مسلمان سی - پردی کورار کوز و اینستور قولاغ - اینور پیل
 عطر نه انکلر دملغ - و بمعنی مصددم می آید چنانکه در باب اول
 در بیان مصادد ترقیم یافت دویم لفظ غان و کان است مثلاً دیکان
 و پیرکان و ساچکان و تیرکان که بمعنی کوبنده و دهنده و افشاندن
 و چیننده در لسان الطبر در وادی توحید اول دبدی دیکان در
 تیرکان اوزی - بذل را اسلحان اوزی تیرکان اوزی و همچنین است
 یوغان بمعنی شوبند چنانکه فرماید شعربوق شفق مظلوم قانیغره قالب
 اردی سهر آتی یوغان بحر اشکیم موج دین کولاد ایمن و نظر اینست
 چومرفان بمعنی غرق کننده و اوچورغان بمعنی پراکنده چنانکه در باب
 دهم از محبوب القلوب در ذکر عشق گوید که بحری دور وسیع ای کوی
 یوز عقل و هوش کیم سهر چومورغان و ناعی دور قیغ هر تیغ مستک

زهد و تقوی پاشین اوچورغان - و بمعنی مصددم می آید چنانکه در
 ذیل باب اول در بیان مصادد مذکور شد فایده بدانکه اترال دروم
 و ابران بقاعده که در ذیل مصادد بیان شد این صیغه را بختیف
 غین و کاف استعمال می نمایند مثلاً اینکه قیلغان بمعنی کشته رقیل
 میگویند الشاهد علیه من فضولی بملاء الرؤیبه شعر و غنائع ایلر
 قامت ششادی قیلر لاده اولری مجل سر و خا مشکی کورک و نظیر
 اینست ایلر کان بمعنی کشته که اترال ایلر بفتح بای حلی مذکور میسازند
 ایضاً مننه شعر فضولسینی علامت ایلرین پدرد سهری که باز ارجون
 رسوا رنده ننگ و نام اولر و این لفظ در معانی مصدر و غیر باب
 جنشای انطباق دارد تنقیم ذکر در لغت جنشای این علامت در بحر
 مرد و قسم مضارع در می آید مثلاً قازارغان و قازادورغان و ابور
 و ابور و لادورکان که شاهد ثانی را بمعنی غرق کننده در عنوان دستان
 فرهاد و رسیدن و بار من گوید که از میننه ناعی کیم پداخار اقا زارغان
 ایلر عجز کوروب خارا قازارغان کیم چیت استکانه و شاهد بر ابر
 بمعنی کشته فرماید - چور و کسونکا کلاریم اولیش قویون ارخان

باشنکغه آورد و لا دور کان تيم غباری پله و بمعنی مصدر هم می آید
در ذیل مصادر مذکور شد در بعضی جا بمعنی ماضی و در بعضی جا بمعنی
مفعول می آید سیم صیغه مفرده مغایب است از فعل مضارع متقی مثل
آچاس که بمعنی نمکناید باشد اما چون بامتنسبای فعلی استعمال شود
بمعنی فاعل متقی می آید چنانکه گویند آچاس بولسا یعنی نمکنایده باشد
و بمعنی مصدر متقی هم مستعمل است چنانکه در ذیل مصادر و باشوا
موقوف شدن نوع دوم بمعنیست و آن بود که نونه است اول غور و کور
است مثل او چغور و بعضی نیز بر میگوید بمعنی ساینی کتد و او تگور
بمعنی کزنده آمدن و هم چنین است او یغما غور و بعضی بیدار نشوند
الشاهد علیه شعر در مین ایلای سر مهر بر صاحب نظر نیک
کردینی که کم او یغما غور بچشم کوز آچاس او یغور بن حور و بعضی
اقاده معنی اسم مصدری می کنند چنانکه در ذیل باب اول در بیان
مصادر مذکور شد و هم غور و کور است مثل قوغور و غوغور و کور
و او تگور بمعنی کزنده الشاهد علی الاول من سبعة سیاره شعور
و یلاذ کیمه نشاب پله یعنی قوغور و اضطراب پله و چون او تگور

بمعنی بچکان هم هست شامد ثانی را بطریق ابهام بهر دو معنی دارد و
شعر تیر باران غینک جان و کونکول دین او تقی الله الله بلایه
ابریش او تگور و نیز فرماید شعر تیر باران فراغ احاب جانی دین او تار
هیچ یا مغور موندین آیا او تگور و لغا بمواکین و مثل اینست چایغور
اسب تیزد و و باد و زنده شد بد و بمعنی مفعول هم می آید چنانکه در
ذیل مفعول مذکور خواهد شد و گاه هست که لفظی را که از علامت
قیاسیه فاعلست بران الحاق می نمایند چنانکه شاهد اول را در توضیح
الملوک در ذکر مهرا م چوپنه گوید که بهرام پرویز فرقه غوغور بیلاز
اوزی پادشاه یقغه او تگور دی و شاهد بر ثانی را در بابی چون در
وصف حال همچون گوید شعر یونکنه لا دایلا بان شماره و الکو نچیلار
ایلا بان نظاره باب پنجم در بیان اسم مفعول و آن مشتمل است بر دو قسم
اول الفاعلی است که در نفس بمعنی مفعول موضوعند مثل سینوق
بمعنی شکسته و مکتور و یلنیک بمعنی مکتوب و این نوع صیغه صفتیه
و اسم مصدر واقع می شوند مثل سینوق بمعنی خراب و منهدم و یلنیک بمعنی
سوراخ و بویروق بمعنی فرمان ختم دوم الفاظی است که اندون بر چهار

توع است نوع اول میسر که در بعضی با افاده معنی ماضی میکند چنانکه در
ذیل ماضی بیان شد نوع دوم غان و کان است که در بعضی با افاده ماضی
و در بعضی با افاده معاضی میکند اما بمعنی الماضی که ذکر اما بمعنی المفعول
مثل قیلان یعنی شده و انا یعنیان یعنی یافته چنانکه در باب دهم از نحو
القلوب در ذکر عشق که بو تریف قیلان عشق معنوق وجود بهره
قایم دور بواوایان حال لغت منسوب لغزای دایم و نظیر اینست ^{بیشکان}
یعنی مکتوب نوشته چنانکه در وصف خود پسندان گوید که بمعنی
هذیان این جار الیه پیشکار کشف کان قیلانی و بمعنی مصدر و فاعل
هم آید چنانکه نکارش یافت قاعده بد آنکه اترک روم و ایران بر صیغه را
بقاعده که در ذیل مصادریا بیان شد بجهت مذکور و بسیارند همچنانکه
اولکان بمعنی مرده و اولغان بمعنی شده و اولن میگوید شاهد بر معنی
اخیر یا ضولی بغدادی گوید بامله الرومیه شعر لهما اب اول کو نکل
ای بیت سنک مقامتک دور تفاضل الیه بر قاج داشیله ابادایت وهم
چنین باغان بمعنی بوختن و سوختن را بیان میکنند ایضاً منه
دو زخم کز مرستمدن باین قابل است کل اهل عذاب تیمر ذکر این معنی

در لغت جغتای در آخر هر دو قسم مضارع نیز در آمده افاده همان
معانی میکند مثل تو تو لورغان و تو تولاد و رغان یعنی کفر نشد
و پتلورکان و پتلاد و رکان یعنی نوشته شده و بالاضترار
بمعنی مصدر و فاعل هم می آید چنانکه در ذیل باب اول و باب چهارم
مذکور شد نوع سیم لیغ و لوغ و لیک و لوك است که بمعنی بای
نسبت و بای مصدری و ذو و ذاست اما با بعضی الفاظ افاده ^{معنی}
مفعول میکند مثل چیر یا شلیغ یعنی پیچیده الشاهد علیه شعر رقصه
دور چرخ چیر یا شلیغ که مضمون صورتین هیچ کم فهم اتمادی غوا
نیک مضمونیدین و نظیر اینست کو موکلوک یعنی مدفون چنانکه
در خسرو شیرین در اژدها کشتن فرهاد گوید کو موکلوک بر کالانشد
شبه کون که بازو را بچهره هین ناتمان دین افزون و ازین قبیل است
بلتیک لیک بمعنی مکتوب نوشته شده چنانکه در خسرو شیرین فرهاد
شعر قلچرا داغی اسمی ابردی بلتیک لیک که اول و اسم دین بامش
بلتیک لیک و لفظ کو موکلوک و بلتیک لیک در این مقام مرادف
کو موکلوکان و کو مولیش و پتلکان و پتلیش اما ایتلیک بمعنی

مفعول نیست بمعنی حدث و تیزی است نوع چهارم غون و کوز است
مثل نوغون یعنی محبوس و منقبض و پور غون بمعنی خشنه و سوز
کون بمعنی رانده و مطرود و این علامت در بعضی الفاظ افاده معنی
فاعل میکند چنانکه در ردیل فاعل مرفوع شد با ششم در بیان فعل
امر بخوی که در ردیل با سب اول نکارش یافت صیغه مفرد مخاطب از فعل
امر قائمه صیغ و جمیع علامات قائم و مولى برافت و گاه هست که از
برای مزیدشان و تزیین بیان غیل وکیل بران ملحق میسازند ^{مدا} ^{مدا} ^{مدا}
علی الاوّل شعر قرا کوزم کیل و مردم لوفایم دی فن قیلغیل کوزم
فراسیاه مردم کبلی قیلغیل الشاهد علی الثاني من سبعة سبناه
شمر باو نقیش ترکیفی است کیل یا که سبک کاح باشند الی کیل
والحق ان لفظ تنهیر است اما مخصوص صیغه مفرد مخاطب از فعل امر
و نهی است مثل قیلغیل و قلماعیل و ایما کیل و گاه هست که حرف
لام را در غیل وکیل بنون تبدیل نمایند مثل بتلاکین که غیر بتلا^{کیل}
واقع شده یعنی طلن کن چنانکه گوید شعر بمانک که فاشلادی محراب
بتلاکین منکا که فاشلادی محرابی او نور در بتلاکیم ^{چشم} ^{چشم} ^{چشم}

دیکین که بعضی دیکیل ذکر شده و هو هذا شعرین و منع دهری کیم
هر سایل انداخته ساری با قناس دیکین ای بیخ همت بن مویا شو
بن اهر کین مو و لوز بکیر اغلب باین نوع تکلم می نمایند فاعله و بدل آنکه
مفرد مخاطب از فعل امر که اخوان و لی معمله با قبل مفتوح باشد از
قبل بار یعنی پروا بخار یعنی تفحص کن و قایماری یعنی بر گردان گاه است
که حرف را را مضموم ساخته و او در اخوان درمی آرند چنانکه در پنج
مذکور است شعری صبا اواده کونکوم ایستایو هر بان بار و وادی
و نالغ و بیابان لارنه پیر پیر لغار و تا با کور آن جوانا پسک هر قایان غار
ایسا با شینه ابور و ل قویون دیک داغی الداب قایا و تحطه
نضری این لغه را در دیباچه کتاب خود بمعنی مستقبل ذکر کرده و شعر
اول را شاهد آورده و طالع هر دی گفته که در او اخرج موضوع از
برای امر حاضر و او مضموم جهة طلب تا که بتجابت درمی آید هر دو
از خطایان و طبع از قبول ان غایت قاید بدانکه صیغه مفرد مخاطب را گاه
خواهند که تشبیه و جمع بنا کنند اگر فعل سکونه الاخر باشد حرف آخر را
سخر ساخته بنون و کاف ساکنین بران الحاق میکنند مثل کوزونک

و تونوك و آلك و كليلك و علت اختلاف حرکات او و نك
و الينك در ذيل مباحثم در اداب املا نكارش خواهد يافت
اگر متحرکه الاخر باشد بدون تغيير حرف و حركه
مبنايند مثل باشلانك يعنى شروع كنند و او قونك يعنى بخوانند
و دينك يعنى بگویند و گاه هست كه از برای مزید نشان مخاطب و دفع
كلام نون و كاف خطاب را ترقي داده بدو نوع استعمال مينمايند اول
آنست كه كاف بعد از نون را بمناست مقام بقاعده كه در باب املا بيان
خواهند شد مضموم بامكور نموده و زاي هوز بران ملحق ساخته كند
و قونكوز و آسينكيز و كليلكيز ميگویند و هكذا احوالها نوع دوم
آنست كه لفظ لا را كه علامت جمع حاضر و غايب است بران منضم
كود و انكلار و تونوكلار و آسينكلار و كليلكلار مينخوانند
على الاول شعر كور و نكلار عشق ديشين كيم نسيم ولا دين داهم
كمي جانجش سالتين دور كه مهلك شرانند اما چهار علامت است
كه چون مفرد مغايب فعل امر ملحق سازند افاده معنى استقبال
هم ميكنند چنانكه در ذيل باب سيم در بيان مضارع مذكور شد

علامت

علامت اول ديك است مثل آسرديك يعنى نكهدارد و الشاهد
عليه كيم كه كونكلين ايند اما س نكلين سبلني آسرديك كيم سلى
شيفان كيشي دنك كونكلير آزار ايماس و همچنين است سورد
يعنى پيرسد و اولديك يعنى باشد و ديك بمعنى مثل و مانند آيد
چنانكه در محالش مذكور خواهد شد علامت دوم سونست مثل
آسراول و سوراول و الون قاعد چون خواهند كه صيغه جمع
بنا كنند لفظ لا را كه علامت جمع است بر علامت اول يا ثانى ملحق
ساخته سورد يكلار و سوراولار ميگویند الشاهد على الاول شعر
شام هجرانيم وصال اهل بيغه بچند قسيقه دور آت سورد يكلار نولار
ديده كر ياندن و همچنين است اولديكلار و اولسون لار يعنى باشند
چنانكه شاهد بر اول داد رسد سكوندى كويد شعر وطن غرنايه
خلق آسوده دل : باري پزدن اولديكلار اما بجل و اين دو علامت
تغير از لفظ لا را كه علامت جمع است يا هيچ ضمير و رابطه انضمام
سيم غاي و كاي است مثل آسراغاي يعنى نكهدارد و سوراغايه پير
و كيكلاي يعنى برود و كيكلاي يعنى بيايد كه مراد فست با آسرديك

وَأَسْرَأُولُ وَسُورَدِيكَ وَسُورَسُورِ وَكَيْلِدَكَ وَكَيْتُونِ عَلَامِ حَامِ
 آنست که فعل امر مسکونه الاخر یا مفتوحه الاخر ساخته از باب اللفظ
 کبراک یعنی باید مذکور سازند مثل بارشاکبراک بولغای ^ب یعنی لا بولغای
 باشد و اوختاشاکبراک بولغای شبیه باید باشد چنانکه در نشیما
 محبوب القلوب در وصف عشق حقیقی گوید که قول لَوْ وَاضْطَرَّ ^ب
 انکاباراشاکبراک بولغای و غلبات جذباته هم انکابا وختاشاک ^{کبراک}
 بولغای و ازین قبیل است کبراک آله یعنی باید بگوید و کبراک اورد
 یعنی باید بزند و علی هذا القیاس باب هفتم در بیان نفی علامه نفی
 میم مضوحه است که در آخر فعل امر در ابد مثل بار ما یعنی هرگز ^{کلیا}
 یعنی مباد و گاه هست که از برای مزیدشان لفظ اغیل وکیل بران ملحوق
 میسازند مثل اینکه میگویند بار ما اغیل وکیل و گاه هست که
 لام از ابون تبدیل می نمایند مثل بار ما غین که درین مخفی مذکور
 است شعر بجه دیدیم اول ضم غه بار ما غین یعنی هر قیلا ^{اول}
 ترك آخر بار ما غین یعنی رفتن را بوجه کم خود را ای لعل کور کوزد
 اول عقل حشر قیلدی تیشلاب بار ما غین یعنی آنکشتن را ^{هم}

چنین است اما غین که در این شعر بمنزله اما اغیل واقع شده شعری نوای
 تیلانسانک دولت با تاق اما غین در فنا بولدن اصلا عارض
 و میم مضوحه گاه هست که در آخر بعضی کلمات وارد می شود اما میم
 نفی نمی آید و ان برد و قسم است قسم اول آنست که بدستور میم نفی در
 آخر فعل درمی آید و ان سه موضع است اول اسم جنس است مثل اما غین
 سبب دوم بعضی از اسماء مصدر و مفعول است مثل ایکنای غیم و ^{چند}
 چنانکه گویند شعر ایکنای غیمه بلقیب رحم قیل هر و روان ایلا ^{درد}
 لی قامت رعنا کوش و نظیر اینست اما یعنی آویز و با شما یعنی نقش
 قالبیده و قاد و دما یعنی مرغاف سیم میم علامت مصدر است که
 مصدر در چون با بعضی منها استعمالی نمایند فاف و کاف و کاف ^{مستطاب}
 از برای تخفیف کلام محذوف ساخته میم دایله میگذرانند مثل قیلا
 وکیلما سی یعنی کردنش و آمدنش و این الفاظ افاده معنی نفی میکنند
 چنانکه کیفیت ان در بیان نفی مذکور خواهد شد قسم دوم آنست که
 در آخر سایر الفاظ واقع میشود و ان میم ضمیر متکلم و عهد است که چون
 بالفظ کا و غا که حرف تعدیه است جمع شود بعضی اوقات حرف ^{تعدیه}

مخدوف و هم ضمیر را عوضا عن المحذوف مع طرح میسانند حالیمغرو
 کونکلو مکا که از احالیم او کونکلو ما میگویند چنانکه با شاهد در ذیل
 دوم از سنبا شتم مذکور خواهد شد قاعده گاه هست که میم مفتوحه در
 فعل امر نیز جز کلمه واقع میشود مثل با ما یعنی بنه کن و سیر ما یعنی نزد انیسو
 هرگاه خواهند که آن صیغه را بمعنی می آید کنند میم مفتوحه در بکر بران ملحق
 ساخته و میگویند که با ما ما یعنی بنه مکن و سیر ما یعنی می آید باب هشتم
 بیان نفی علامت نفی میم مفتوحه است که علامت فعل امر و علامت صیغ
 واقع شود مثل الما ق بمعنی نکره کن و کیلما ما لا بمعنی نیامدن و المادی
 یعنی نکره کن و کیلما دی یعنی نیامد و علی هذا القیاس چون فعل مضارع
 قبول یای یافته نمیکند هرگاه خواهند که صیغه مضارع غایب نفی از آن بنا
 کنند بدفع میسانند نوع اول آنست که لفظ مایید و در فعل امر الحاق
 میکنند مثل یا قیلا ید و یعنی برق نمیزند یا لک اهد علیه و دیم بخای
 بولوشید ادد کاهی دین - کوز نکا هیچ نفر یوق که او قیلا میباید و
 و این صیغه بمعنی ماضی متوقف است چنانکه شاهد اند در ذیل باب دوم در باب
 ماضی گذشته نوع دوم آنست که لفظ مایید فعل امر ملحق میسانند مثل الما یس یعنی

نمیکند و یا س یعنی نمیکند و این صیغه بالحاق بعضی از و لبط بمعنی مصدر
 و فاعل منفی هم می آید چنانکه در ذیل مصدر و فاعل نکارش یافت فایده
 ما س را در لغت خود نیز ازاه بمعنی مذکور میسانند و در معنی و مورد استخا
 بالغة جنائ انطبا و دارد مثل باز من یعنی نمیکند و متوشن و متوشنی
 چنانکه فضولی بغدادی بمعنی خبر کوید شعر یعنی ملک کوروی باز من
 اولدی عشقی کناه - ولی باز نبدی بو پوز دین بی ثواب انکا تنیم که
 صیغه منکلم و حده را به دفع استعمال می نمایند نوع اول آنست که لفظ
 مان بر فعل امر الحاق میکنند مثل کیما ن یعنی غیر مردان یا ن یعنی نمیکند
 فایده گاه هست که حرف آخر فعل امر مکتوبه الاخر را مفتوح ساختن بر
 لفظ مان می افزایند مثل کیما ن که مراد کیما ن باشد الشا
 علیه شعر بلدی باشیغه لوی کبلدی قویما دیم عشقینک - کیر امد
 انی یوقا یر سا بولا رسله کیما ن - یعنی بلای بسیار بر سر آمد حشمت
 را و و نکذا شتم حالا قطع از او الا باینه ها هرگز قطع نمیکند و همچنین
 اده من که تبرکی روی محرف است اما ن و انیما مان مراد فایمان باشد
 چنانکه فضولی بغدادی گوید باملا الرقبتی شعر ابد من ترک فضولی

سرکوبن باریک نه قدر ظلم ابد سر بکا خوشدروطن ^{بعضی} بعضی
 هرگز ترک نمیکند سرکوی بار اهر قدر ظلم کند بمن خوشست و طم و در
 جمع مؤلفانوی و دیوان فضوز یاد برین دیدیت تا مدت نظر رسیدن
 البدایع بدانکه درین صیغه هرگاه هم را مفتوح ذکر کنند بخوبی که در ذیل قاعده
 فوق بیان شده افاده معنی نمیکنند اما چون هم را مکسور مذکور سازند فاعله
 اثبات میکند مثل اینکه گویند کباب من میبرد و ایام من یعنی میکنم و الا این ^{بعضی}
 میگوید علی هذا القیاس نوع دوم است که نون را در لفظ ما مفتوح ساخته
 هم ضمیر متکلم و حده علاوه نمود میگویند که نایب انا هم یعنی پیدا نمیکند ^{هد}
 علیه خروجی نازک ابر در نایب انا هم علاجین آنست که قاشیغه بلا غلطی هر چه
 ابلار من و اینوع در لغت جغتای لیل الاستعما و در جمیع مؤلفات اجاب نوا
 سوا این بکشا هد نظر رسید اما نایب مکالمات اراک و دیوان همی برین نوع است
 نوع سیم است که لفظ ما من بر فعل امر منضم شود مثل کیماس من و یا یما من
 قاعده هرگاه هم مفتوح جز کلمه واقع شود مثل یا ما و بعضی بنه چون خواهند که صیغ
 فعل از ان بنا کنند مصدر از ایا ما میگویند یعنی بنه کردن و چون بصیغه نفی تکمیل
 هم مفتوح بکر علامتی در میافعل امر و مصدر داخل کرد باز اینهم مفتوح ذکر

کرده یا ما ما ما و بنیامند یعنی بنه نکردن و همچنین است بهر ما ما
 بمعنی بودن و سایر صیغ را چون هم علامت مصدر از انها سا فاعله است
 هم مفتوح استعمال مینمایند مثل یا ما مادی یعنی بنه نکردن و سر ما
 یعنی نر بوده و هکذا الخ و انها و من البدایع بدانکه در لفظ اند که ^{بعضی}
 مقدار صورت مساوی و در نقد بر مختلف میشوند و افاده معنی نفی
 و اثبات هر دو میکند و ان برسم قسم اندست اول است که صیغه منفی
 مغایب منفی بدون تخفیف و مصدر مع التخفیف بضمیر مفرد مغایب
 اضافه شود مثل اولماس و قیما س که مفرد مغایب منفی است و اولماس
 که تخفیف است در حاضره اضافه هم بمعنی مصدر منفی می آید بیان سبب
 بدانکه در ترکی هر کافر آخر کلمه ساکن باشد ضمیر از ابای حطی می آید
 مثل قاش و کوز و نیش که قاش و کوزی و نیشی میخامند و نظیر اینست
 در فارسی کلمه مسکونه الاخر که ضمیر از اها من بنیهای می آید مثل چشم
 و دندان و دست که چشمش و دندانش و دستش میگویند و در ترکی
 هرگاه حرف آخر کلمات مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد ضمیر از اسی
 می آید مثل اینکه میگویند انا سی یعنی پدرش و کوز کوسی یعنی آینه

یعنی همه اش را این لفظ بمنزله لبش است که در فارسی در این
کلمات مخز که الاخر واقع میشود مثل صفایش و درویش و پایش
و هرگاه خواهند که اولماس و قبلماس را که صیغه مفرد مغایب
منفی است با ضمیر مفرد مغایب مذکور سازند چون مسکونه
الاخذ ضمیر آنها را موافق قاعده مفرده یای حطی آورده اولماس
و قبلماس میگویند یعنی نشدش و نکردش و اگر مخففا مصاد
که عبارت از اولما و قبلما باشد با ضمیر مفرد مغایب جمع کنند چون
مفتوحه الاخذ لا محاله ضمیر آنها را سی باید آورد و در انصود
نیز اولماس و قبلماس میگویند یعنی شدش و کردش پس متقن
معنی نفی و اثبات هر دو خواهد بود و اگر اسم باشد مثل اسماء یعنی او پاره
و چکیا بمعنی موزه که در سواری بیامیکسند بعلاوه معنی نفی و اثبات
مفید معنی آن اسم نیز خواهد بود چنانکه گویند اسمای یعنی او چشش
و نیا و چشش و آو پاره اس و چکیا یعنی کشیدش و نکشیدش و موزه اش و هکذا
اخوانها بمعنی التف من نولو علیه الرحمه شعر عشق درین غلصا ایلایا
احباب دعا، مستحیا اولماسی اینک یعنی غرضه بلالک یعنی خیار ازین غلصا

از عشق دعا کرده و مستجاب نشدن آن من محزون و امدعا
و مقصود است شعر نوائی و لما سپغه عارم عراق و حجاز
مکر ترا هت ملک هر چه پرورد باعث بمعنی اثبات در نواح
التواخج ال عثمان که با ملایه الرومیه نالیف یافته در ذکر
بنای مسجد اما صوفیه مذکور است که حرث ضمیر نده نقی
اولن خاطره نک عرصه شهود ده وجود خارجی کسوه سیله
جلوه کر اولماسی مشهای متن اند و کین تقر بر ایتدی یعنی مراد
که در این نه ضمیرش نقش پذیر شده جلوه کر شدن آن در صحر
شهود با کسوف وجود خارجی مشهای بودنش را تقر بر کر و عینه
التفی در کلبله دمنه ترکی که بلغت جغتائی نالیف نموده اند
در داستان کشف و عفریب مذکور است شعر کیمیا کیم عا
بولور دیم، صادر الورد اندین اول بی اختیار، نام و ناش
دیمای چایان میسکاح بیکار، کو نکلید اکیما س قیلو و قیلما
کار، یعنی عفریب دیوار و سنک نکشه بمعنی سپیدن
کار کردن و نکردن از درد دلش نمیکند بمعنی اثبات من نوائی

شعر و محلی پیدا بکورد و در بیکور ماسین کورد پاك نشأ
 بکم که استار جان ادا داغ هانمیدین، بیکور ماد را بن شعر
 حاصل مصدر است یعنی علامه و معنی شعر اینست که زخم تنه
 از بستر معلوم میشود علامتش را بپند کسی که در میان جمع
 از داغ هان من نشانه میخواهد بنویسی من فوای شعر زحم
 اغری بو تماسیدین او یقوم او چش ای رفیق، کو بیا بوازد
 او بفو کیلور و در خیازه دور یعنی از بهم نیامدن دهانم
 خوابم بریده ای رفیق کو با این خیازه اینست که او رنده خواب بگرد
 یعنی خواب مرا بچینی من فضولی یا ملاء الله و مبه شعر دل که منزل
 اول زلف پریشان اولش، نوله جری که اسبها سینه فرمان داد
 یعنی که سر من زلفش از زلف پریشان است جوم او چیست
 که بر صلبش فرمانده است قسم دنا است که صیغه مفرده معانی
 منفی بدون تخفیف بالفظ دین که معنی از است انضمام باید مثل ابله
 ماسدین و ایتماسدین یعنی از نکردن چنانکه در کلبه دمنه
 کلبان ازاله دوم فالیف کرده اند مذکور است که وعده غره وفا

ایتماسدین

ایتماسدین انی ناد بپایند ایلار یعنی از وفا نکردن بوعده او را
 ناد بپ کرده اند اما هرگاه بالفظ قبل مذکور شود چون عدم از
 و اثبات قبل از برای ازاله حال نفی در مقام مضمین معنی است
 خواهد بود چنانکه فوای فرهاد شعر باش اقادیب بوز قرالنج
 دور پنا ترک ادب، دوست غیرت ایلد ماسدین بور نایل
 عصیان بن پس یعنی سر سفید شده ترک ادب و سباهی
 پیش از غیرت کردن دوست عصیان و این کن و نیز همین
 معنی کو بد شعر عشق غلی بنیک بری هجران ایمیش ایلد و سئل
 بو صفت تین منکیز بر عاشق و ماسدین بورون یعنی ایلد
 بر نخل عشق هجران بود از این صفت بر خورید پیش از عاشق
 شدن و نیز درسد سکندری دد فرهاد و شیرین دزدیم
 اهر من با فرهاد سر تو تو بپر کر زایدین سم همکین داق
 کیلیپ لغی دین بر قهر و کین داق انی هم از غالی ایلست هواغ
 نوشور ماسدین بورون فرمان دواغتر من سم است
 که صیغه مفرده مغایب تخفیف سین و کلمات مصدر تخفیف

قاف و کاف با جودین انضمام باید که در صورت هم بمعنی مصدر
 مثبت و هم بمعنی ماضی منفی باشد و این معنی مصطلح انوار^{مست}
 و اینکه بمعنی مصدر مثبت می باید معلوم العله است زیرا که
 همان مصدر است که قاف و کاف که جزء اخیر علامات مصدر
 است برای تخفیف کلام از آن ساقط میشود چنانکه از سوا^{هد}
 ظاهر میگردد یعنی المصدر المثبت من فضولی یا ملأ الرومبه
 شعر معبر سبیلونک بن المادین بولما دوم رسوا، بورسوا
 لبق بنکاسندین دکل یا صبا دندره المادین مخفف المادین
 باشد یعنی از بکر فتن در سنبل معبر رسوا نشدم این رسوا
 من از تو نیست از باد صبا است، ستر می رسوا بغم فاش ایتما^{دین}
 عالمه زار جسمیم اشک گردانیده پنهان اوله یک ایتما^{دین}
 مخفف ایتما^{دین} کدین باشد یعنی از فاش کردن رسوائی من سترها
 جستم زار من اگر در کرباب اشک پنهان شود بهتر و نظیر اینست
 بانما و اما که مخفف بانما^{معنی سوختن} ق و اولما^{معنی سوختن} ق بمعنی شدن باشد چنانکه
 فضولی گوید شعر افضولی شمع و ش مطلق ایتما^{دین} یا بنما^{دین}،

فایز کیم سنبلدن رسته جانتکدر، یعنی افضولی مثل شمع
 از مطلق سوختن و اعمیشود تا بها که از سلسله روشن
 جان بسته است و نیز در کلبه و دمنه و و مذکور است
 شعر بن الوم چکدوم غم سودای لعینکدین سننک، چون که
 سن ال چکدنک اغیار ایله یارا و لما دین، یعنی من دست
 کشیدم از غم سودای زلف تو چونکه تو دست نکشیدی از
 یار شدن با اعیار اما بمعنی ماضی منفی مجهول العله است
 زیرا که شواهد اگر بمعنی مصدر منفی دلالت میکرد چون^{دعا}
 و قیلا سر و اشیا انها میثوا است گفت که مخفف انکلمات
 باشد لیکن چون هم جا بمعنی ماضی منفی مسنجل است
 مخالفت با قیاس دارد و علتش معلوم نیست چنانکه گوید
 بمعنی الماضی المنفی من فضولی یا ملأ الرومبه سفر بونه
 سر در ستر عشقبنک دیمادین پر کیم سننک، شهر و شمشیر
 سپودوم دیوا و ان لور، دیمادین بمعنی دیمامین باشد
 یعنی از چه ستر است که سر عشقت را یکی نرفته او ازها

شهرت یافته که من تو را دوست داشتم منه شعر سجده کاه
 ایتمش دی عشق اهل قاشینک محرابی قلمادین خیل
 ملائک سجده ادم هنوز قلمادین بمعنی قلمادین باشد یعنی
 اهل عشق محراب بروی تو را سجده کاه کرده اند هنوز خیل
 ملائک سجده ادم نکرده و له شعر ایچا دین ایچا دین ایچا دین
 مغفرت سو کند لر بو یابده پرمغان ایچا دین بمعنی
 ایچا میشن باشد و در این شعر افاده معنی مصدر منفی هم می کند
 یعنی مخورده با از می بخور دن باب مغفرت و انمی شده بهر
 مغان در این باب قسمها بخورد و مثل اینست تبشما و کوید و ما
 که در کلبله دمنه دوی مسطور است که هنوز تبشما دین ^{دوی}
 تف اند و ثاب ملائک دین باندوم تبشما دین بمعنی
 تبشما میشن باشد یعنی هنوز دوش نرسیده از تف اندوه و ^{کری}
 ملالت سوخم و نیز مذکور است که خصم انلرک خانما لرن نادر
 و ما را پله کوید و ما دین انلرک اب نواد ایله جانی او جاعیز
 سوند و ره لر کوید و ما دین بمعنی کوید و ما میشن باشد یعنی

خصم خانما انلرک ابا تشر هلاک شوخته ایشان او جانی چو
 او را باب هلاک خوا مو ش کنند باب غنم در ذکر حال و پنا
 تکر پروان مینی برد و کونه است مفرد و مکرر اما المفرد مثل
 جاء زید لا عبا یعنی آمد زید بازی کنان و ذهب شافا
 و رفت شادی کنان لما المکرر و جاء ربک و الملک صفا
 صفا که در قرآن مجید وارد است و این هر دو کونه در ترکی
 چهار قسم است حال میشود قسم اول اگر حرف آخر فعل احسن
 مثل یقیل یعنی یقیث و قوب یعنی بر خیز و سال یعنی بیفزاید
 و کول یعنی بخند حرف آخر را مفتوح ساخته برای بیان فیه
 الف باهای هوز در خوان در میا و درند مثل یقیل قوب یا یعنی
 افنان و خیزان و کوز سال یعنی نظر افکان و کولا یعنی خنده
 کنان چنانکه شاهد بر اول و ثانی را در سبعة سببان در ^{سنان}
 سعد کوید شعرا و را دایدی حصار و دریدا کام بقیل افوا
 تو نما بین ارام الشاهد علی الثالث شعر قاشید خالی هند
 کافر پرو که اهل دین قنلی او چون جقیب نو و در کوز سال ^{لا دیو}

طائفة الشاهد على الرابع شعري جوابا لكاوث باقیب یکی
 کو ذوم سوی آتیپ هر سادی کیم کولا باقیپ ردایله پیری
 بغلائیپ و بتکرار هم مذکور بسیارند مثل توتا توتا یعنی کشته
 گرفته و چاله چاله یعنی نوازان و باره باره یعنی رفته رفته
 الشاهد علی الاول والثانی شعر کلکشت چمن خوشنور اگر
 ساقی و مطرب، بوکیل توتا توتا و اول پر چاله چاله الشاهد
 علی الثالث شعر فنا بولی نولنی بر قاتیغ دور، مکرر است
 اولغای باره باره ضم و ویم اگر حرف اخر فعل امر مفتوح است
 اوینا یعنی بازی کن و اسرا یعنی نگهدار و ایستای یعنی طلب کن
 ید و نوع استعمال میشود نوع اول است که بای ساکنه در
 اخوان در آورده میگویند که اوینای یعنی بازی کنان و اسرا
 یعنی ضبط کنان و ایستای یعنی طلب کنان و بتکرار هم
 مذکور میشود الشاهد علی الاول اوینای اوینای اولنور
 پیر پیرا و لوسنی کوزلار دینک شعر شوخ قاتل لاری جانلا
 ضد بغه اوینا تم اغیل الشاهد علی الثانی شعر کونکولدا

سر عشقینک اسرای اسرای اولدوم ایسانی، قدح نوتکیم
 خرابان اهل بغه قان اول فاش اولسون نوع دوم است
 که یای مضمومه در اخوان در آورده اوینا یو و اسرا یو و ایستایو
 میگویند چنانکه شاهد بر اول را بمعنی بازی کنان در لیلی
 در وصف لیلی گوید شعر قیرلا دیپله اوینا یوتلا شاقوی
 ساغماغبین ایتکالی تماشا و شاهد بر ثالث را بمعنی طلب کنان
 فرماید شعر صبحی ایستایو بیتیکاج سحر اچیلدی ایشیک
 بوفتح دیروا و تما سربیدی کاینم را و این نوع بتکرار غیر مستعمل
 است و سوای معنی حال افاده دیگر نمیکند و باضمایر و وایط
 انضمام یا بدضم سیم اگر فعل امر مضمومه الاخر باشد مثل
 او قوبعی بخوان بدستور امر مفتوحه الاخر همان یای ساکنه
 بران ملحق ساخته میگویند که او قوی یعنی قرائت کنان و ای
 یعنی خواب کنان و بتکرار هم مستعمل است قسم چهارم که
 حرف امر عمل امر مکسور باشد مثل دی یعنی بگو و دی یعنی بخور
 چون النقاء یا با حرف بای بیان کسره موجب تنافر میگردد

لهذا بهان یای پان کسره اکفا کرده اترا با شباع کسره تلفظ
مینمایند و بتکرار هم مذکور میکرد و مثل دی دی کو یا ن کو یا
و بی بی کل کل کان و این قسم رابع خاصه بدون تکرار
افاده معنی امر هم میکند چنانکه گویند دی یعنی بگو و بی
یعنی بخور و بی بی یعنی بنویس و علی هذا القیاس فائده بدانکه
این اقسام اربعه سوای نوع دوم از قسم سیوم که عبارت
از او تیا بو و ایستیا بو و استباه ان باشد بمعا دیکر نیز استعمال
میشود از آنجمله هرگاه بلفظ امر اضافه شوند افاده معنی امری
مثل اینکه گویند ایستیا سال یعنی دست برن بعقب بچکن و
قوپا پر یعنی رها بده و الاکیل یعنی بگره پیا و ایستای کور یعنی
بخواه و اقوی یعنی بخوان و دی کور یعنی بگو و بگره بامصد
استعمال شوند بمعنی مصدر مابیند مثل اینکه گویند الاکیل کاندا
یعنی در گرفتن آمدن چنانکه گوید شعر جان الاکیل کاندا سعی و
اضطر اینکرا و لای، اما سان هم قایتغان چاغدا شتاپلنکه
اولائی و هم چنین است الا باشد دی یعنی گرفتن شروع کرد

واقوی باشد دی خواندن شروع کرد و دی باشد دی خواندن
شروع کرد دیگر با ضمیر و منسب با موافق افضای ان ضمیر
نسبت معنی میبخشد چنانکه گویند الامین یعنی میگویم و استیا
یعنی میخواهم و اقوی مین یعنی میخواهم و دی مین یعنی میگویم
و هم چنین است الاکلمیش یعنی گرفته آمد و الشاهد علیه
شعر غزنکدن النور مالک البشیر تعلیم الاکلمیش اجل، بونوع
استاد اول اول از چاغدا ما هر بولغوسی و از این قبیل است الا
کپلکای یعنی گرفته بپامد و ایستای اولغای یعنی خواندن
و اقوی اولغای خواندن و دی اولغای خواندن گفت ما نوع
دویم از قسم دویم بهمان معنی حال اختصاص دارد و از این قاعده
خارجست و با ضمیر و رابط و نسبتی استعمال نمیشود قاعده بدانکه
قسم سیم و چهارم و نوع اول از قسم دویم هرگاه بشهائی استعما
ل شود افاده معنی متکلم و جدا مفرد مغایب و مفرد مخاطب نیز
میکند مثل ایستای یعنی بخوام و بخواهد و بخواهی و اقوی
یعنی بخوانم و بخواند و بخوانی و دی یعنی بگویم و بگویند و بگوئی

و در این معانی مراد فایسیا مبین و اقوم مبین و دمه بن باشد چنانکه
در کتاب دذیل لغات مذکور است و قسم اول که عبادت از
بقیلا و قویا و الا و توتا و نظایران باشد از این قاعده خارج است
و هرگاه خواهند که انقسم را هم با این معانی استعمال نمایند باید که
بای حطی بران ملحق ساخته بقیلائی و قویای و الای و توتای
گویند تا مراد فایسیا مبین و قویا مبین و الای مبین و توتا مبین
باشد قاعده بدانکه در مبه هرگاه خواهند لفظی را بمعنی حال
ادا کنند اگر ازا و امر مسکونه الا خواهد شد در اخر صیغ فای ذق
و در صیغ کافی یک در میانند مثل اینکه میگویند چا پادق
یعنی و ان دوان و آورده رق یعنی فنان زنان و کیده رک
یعنی رفته رفته و کله رک یعنی آمده آمده و اگر ازا و امر مخرکه
الاخریای مفتوحه در اخران در آورده بتکرار مذکور میباشد
مثل اینکه میگویند اغلابه اغلابه یعنی کر به کان کر به کان
و اقویه او قویه یعنی قراءت کان قراءت کان و دیر دیر
گویان گویان باب دوم در بیان تنه علامات صیغ چون

علامات صیغه که محتاج بشرح و بسط بود در ذیل این باب
بیان شد بدین ترتیب علامات مبرز از دوا و الفا و ابر و قسم
مبرز از قسم اول در علاماتی که او امرایم از اینکه مسکونه
الا خواهد شد با مخرکه الاخریه ان حالت مسکون و حرکت
بر علامات منضم می شود و ان بر سه نوع است نوع اول
علامات مفرده اند از ان جمله عاج و کاج است که بمعنی
و مجرد و چون استعمال میشود مثل العاج یعنی محض
گرفتن و چون گرفت و تبیکاج یعنی محض رسیدن و چون
مرسید و اسراجاج بمعنی نگهداشتن و چون نگهداشت
و دیکاج بمعنی گرفتن و چون گشت و این بدو طریق مشغول
است اول آنست که بالفظ چون استعمال میشود چنانکه در
لسان الطبر در مناجات گوید شعر هرستم کیم تند خوئی
دین تب، اول چو تبیکاج اه ادوب او دین کتیب دوم
آنست که بدون لفظ چون مذکور میشود اما متضمن ان
معنی هست چنانکه گوید شعر کوز و نک قاینه غر سیراب

ایتی اوزنی نقد جان الغاج، بنحو کیم مست پر کای غم
نقد را بکان الغاج، و کاج در لفظ کولاج در این معنی
خارج و از برای همان لفظ کولاج بمعنی خنده در موضوع
بدانکه رومیته این صیغه را بدو طریق استعمال نمایند اول
همین پنج که در لسان جغتای ابراست الشاهد علیه
من فصولی باملاء الرومیته شعر جان چقر تندی کونکل
ذکر لب ادا کاج، تن بولود جان بنکی دین اول لفظ نکوا
ابد کاج، دویم بالفظ جک و جی مذکور مبسار اند جانکه
ضولی گوید شعری دین صبر قبل آه ایلمه باری کورج
بنکاد شوارد و در اول کرسنکا اسان کورو نور و هم
چین است قبله جق و اید جق یعنی بجهن کردن و چون
کرد دیگر غالی و کالی است که بدو معنی میباشد اول بمنزله
لام تعلیل است و عربی مثل قیلغالی یعنی برای کردن
و نا کرده و بیک کالی یعنی برای آمدن و نا آمده الشاهد علی
الاول بالمعنی الاول شعر ایپاکلار کیم ابشپ سبن جسملا

نهی

نهی و چون کوبا، مقید قیلغالی جانلا دقوشین هم اولدو
اسبابینک بالمعنی الثانی شعر و داهیم سرود بک حقیقه
کلکون بولدی اشک، قیلغالی ترک و فاسر و کلندامیم
مننیک، دیگر غو و کواست که افاده معنی حاصل مصدر
میکند مثل الغوپر کو یعنی داد و سندر و سور غو یعنی
پرسش و بیلکو یعنی علامت دیگر ما است که علامت منکم
و حده است از فعل نفی مثل الماا یعنی منکم دیگر ما س
است که علامت مفرد مغایب است از فعل نفی مثل الماا یعنی
منکم نوع دویم علامات مرکبه اند از جمله غوجه و غو
و غانجه و کوجه و کونجه و کاجنجه که بدو معنی میباشد اول بمنزله
الی که در عربی مستعمل است افاده معنی نهایت میکند و
معنی وزن و مقدار و اندازه باشد مثل او شانغوجه
و او شانغونجه و او شانغانجه یعنی با شکستن و بقدر
الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر کونکول جواحتی غم
باق وصال مرهی نه، فراق غازه سی پیرله باشیم او شانغو

وهم چنین است اینتغوجه و اینتغونجه و اینتغانجه یعنی ناکثان
و بقدر کفایت شاهد علی الثالث بمعنی الثانی من سبعة
سپاده شعر ایتمافعه اگر چه فالغوم بوق : اول اینتغانجه
اینا الغوم بوق دیگر غولوق و کولو کست که افاده معنی فاعلست
میکنند مثل الغولوق یعنی گرفتگی و کلولوک یعنی پوشیدنی
الشاهد علی الاول شعر صبر و قرار هوشنی الما فلیعینک
پند و در ای جانان را فتنی سنکا جایمند الغولوق الشاهد
علی الثانی شعر نفیس کلولوک اول بالانک نیم عه هوشن صبر
نقشی حصیری لباس او بر بغه بن دیگر غودیک و کودیک
است که بدو معنی میاید اول افاده معنی فاعلست میکنند بمعنی
مماثلت و مشابهاست میاید چنانکه کوبند او و غودیک یعنی
زدنی و هم چنانکه بزند و ساو و غودیک یعنی افشاندنی و هم
چنانکه بفشاند الشاهد علی الاول والثانی بالمعنی الاول شعر
و کچا هم پرورد و رانی بر هم و غور دیک : چرخ کلداد
مدین انجم کل لارین ساو و غور دیک : و هم چنان است بو

لغودیک بروجه شدنی هم چنانکه بشود چنانکه سلطان
حسین میرزا بمعنی اول فرماید شعر چون بود دولت لغو
دیک بولدی میسر وای کیم : صمیم اول لحظه طالع ضعیف
دین تاپتی کز نند و در لسان الطیر بمعنی ثانی کوبد شعر بار
آیدی اول شعر عه برز بیا او غول : بولغودیک بوسف
اینیک الغه قول : و نظیر است اینکودیک یعنی کبرنی
و هم چنانکه بکنند و شاهد از اد لسان الطیر بمعنی ثانی
کوبد شعر درد جامین توت یعنی زار اینکودیک : عشق
دردی کونکلو ما کار اینکودیک : و از این قبیل است
الشیء اینکودیک یعنی شدیدنی و هم چنانکه شنیده شود
چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که الشیء اینکودیک
نیمه اشتبلیا تقریر بر قبیل غودید و در بعضی یعنی چیزی که قابل
شنیدن باشد شنیده شود تقریر بر خواهم کردم دیگر میاید
نکست که علامت مفرد مخاطب است از فعل ماضی مثل
اسم شانک یعنی او بچنه چنانکه کوبد شعر یونیکا سیکن

ایپا کد بن ای که طوما را شیمشاک قاید ا حالیم بیکاس بن کیم
 بوینوما تا قبلک کند دیگر ماید و راست که علامت ماضی
 و مضارع است از صبغه نفی مثل الماید و در بعضی نکرته است
 و نمیکرد دیگر شش علامت است که افاده معنی استقبال میکند
 اول غوم و کوم است که علامت متکلم و حده است مثل الغوم و
 الغوم دور یعنی خواهم گرفت و یکلکوم و یکلکومد و در بعضی خوا
 امد و هم غومیز و کومیز است که علامت متکلم مع الغیر است مثل
 الغومیز و الغومیزد و در بعضی خواهیم امد سیم غونک و کونک است
 که علامت مفرد مخاطب است مثل الغونک و الغونکد و در بعضی خواهی
 گرفت و یکلکومیز و یکلکومیزد و در بعضی خواهیم امد و نظیر اینست انو
 تغونک و انو تغونکد و در بعضی فراموش خواهی کرد الشاهد علی الشا
 چون انو تغونکد و در سین ایلقی ایل سنی بادی چکب، عشق جا
 بوانو غلا رنی پیر ساعه انوت چهارم غونکوز و کونکوز است
 که علامت جمع مخاطب است مثل الغونکوز و الغونکوزد و در بعضی خوا
 گرفت و یکلکوز و یکلکوزد و در بعضی خواهید امد پنجم غوسی و
 کوی

کوسی است که علامت مفرد مغایب است مثل الغوسی و الغوسی دور
 یعنی خواهد گرفت و یکلکوسی و یکلکوسید و در بعضی خواهد امد
 فائده بدانکه در مینه چون خواهند لفظی را با بن معنی ادا کنند
 غین و کاف را محذوف ساخته اگر لفظ امران مسکونه الاخر^{ست}
 حرف اخر را متحرک میسازند همچنانکه الغوسی و یکلکوسی را البی و
 و یکلبی میگویند و اگر متحرک الاخر باشد پای مفتوحه را خود^{او}
 از ابر لفظی علاقی میسازند مثل اغلا که فعل امر مفتوحه الاخر^{ست}
 انو امیکونید اغلا بای دور یعنی گریه خواهد کرد چنانکه فضولی
 بغدادی در محسنات گوید باملاء الرومیه سمر ابکونکول غن
 اهلنه هر شب کولرونک شمع نک، بن دیمیز میدم که انو اغلا
 بای دور کولن ششم غوسیلارد و کوسیلارد است که علامت
 جمع مغایب است مثل الغوسیلارد و در بعضی خواهند گرفت و
 یکلکوسیلارد و در بعضی خواهند گرفت و مانند اینست انو^{غفور}
 سیلارد و در بعضی سیدار خواهند کرد الشاهد علیه^{سویب}
 اوینا غوسیلارد و در سینی اوینا غماسان غنجر و صبح

و صراحی غلغلی کو لکوپله ناند هرگاه خواهند که صیغه سته
 را بمعنی نفع ادا کنند بد و طریق مذکور مینا زندا اول است که
 پای نایبه مابین فعل امر و علامت درمی آورند مثل الماغونك
 یعنی نخواهی گرفت و کورمانك یعنی نخواهی دید و هکذا ^{هنا} خوا
 دوم است که همان صیغ را بدون پای نایبه بر لفظ بوق اضافه
 مینمایند چنانچه هر دو بخوکوید شعرای نوایی او بناغونك بوق
 عشق با یوز کورما کونك عذر ایتیب پر نه اب و سوز ترکیبی
 یکپاره قبل یعنی ای نوای عشق بازی نکرد خواهی بود بارو
 ندیده خواهی بود عذر خواسته زمین را بپوس و سخن را یکپاره
 ترك کن و مثل ایست قوتولماغونك بوق یعنی خلاصیت نخوا
 بود الشاهد علی الثاني شعر زلفی دین ای زخم لبق کونکوم قوتو
 لغونك بوق قورود کیم ستنك هر حلقه زخمینکه پیر قلابی دارد
 نوع سیم حرف شرط است و آن بدون افاده معنی شرط نیز مشغول
 است چنانکه مفضلاد در ذیل مینا چهارم مذکور خواهد شد
 و مفرد آن ساست که علامت مفرد مغایب است مثل التورسا

یعنی نشیند و بکشد و باضمایر حمله نیز استعمال میشود اول
 سارکلا است که علامت جمع مغایب است مثل اولتور سارلار
 یعنی نشیند و بکشد دوم سام است که علامت متکلم
 وحده است مثل اولتور سام یعنی بنشینم و بکنم سیم ساق و
 ساکت که علامت متکلم مع الغیر است مثل اولتور ساق ^{یعنی بنشینم}
 و اولتور ساک یعنی بکنم و اختلاف لفظ بسبب اینست که مصدر
 نشستن ثانی مصدر کشتن کافی است چهارم سائکست که
 علامت مفرد مخاطب است مثل التور سائک یعنی بنشین
 و بکنی پنجم سائکیز است که علامت جمع مخاطب است مثل التور
 سائکیز یعنی بنشیند و بکشد قسم دوم در علامتا که اخواد
 امر مسکونه الاخر مختصر که برانها انضمام میباشد و انها نیز در
 نوعند نوع اول علامات مفرده اند از انجمله لی است که علامت
 متکلم مع الغیر است مثل الالی یعنی بکنیم و ایلی یعنی بکنیم
 و بعضی اترک توران الالیک و اسالینک میگویند چنانکه
 بایر پادشاه فرموده الشاهد علی الثاني شعر خوش اول که

بها و فضلی بود نیاده، بولغای طرب اسبابی باری اماده،
 کر بولسا اسباب ابتالینک دیکانه، من دین کرک و طعام
 وسین دین باده، بدانکه لفظی دلغت اترالک روم افاده معنی
 حق میکند مثل اولالی یعنی ناسته چنانکه ضلولی بغدادی کویت
 کرفتار غم عشق اولالی ازاده دهرم، غم عشقه بنی بوند بن بتر
 یارب کرفتارایت، یعنی کرفتار غم ناسته ام ازاده دهرم و
 بغم عشق از این بدتر کرفتار کن دیگر پای ساکنه دین است که بغم
 منکام و حله مفرد مغایب و مفرد مخاطب استعمال میشود مثل
 الای و الایهین یعنی بکرم و بکرمی و اینتا و اینتایهین یعنی
 بکنم و بکنند و بکنی و بکریون و کاف ساکنین است که در فعل
 امر علامت جمع مخاطب است مثل الیک یعنی بکرم و ابتینت ^{یعنی}
 بکشید و او رو نکوز یعنی بزنید نوع دوم علامات حرکتیه اند
 و ان برد و کونه است اول قیاسی است و از اینجمله دو درغان است
 در ورکان مثل الاد و درغان یعنی کپرنده و کرفنه و کرفن و
 کپلا و ورکان یعنی اینده و آمده و آمدن و دیگر و در پیش است

الاد و در پیش یعنی بکرفته و کپلا و در پیش یعنی میامده دوم
 سماعیست و ان لفظ تور فاجست مثل تور و تور غاج که
 در این شعر مذکور است شعر جانیمغه کوزونک ظلی ایما
 ظلم بود و در ظلم، کیم مین تور و تور غاج تپلا کای سن پانا
 مظلوم یعنی ظلم چشمت بجایم ظلم نیست که من اینتاده با
 تو مظلوم دیگر طلب کنی و هم چنین است اولو و تور غا
 چنانکه در نسا هم المحبه در ذکر مشایخ گوید که مفتی یار
 ابردی کچمک با شلیغ و شوخ ابردی مجلس اولو و تور
 غاج سبکریا دل غریزینک بو نیغزینک یاغین دینا
 ابردی یعنی مفتی بود خورد سال و شوخ بود در مجلس
 بمحض نشستن بسته بر کردن انغریز سوار شده پاهای خود
 را بر پهلوی او میزد و در جمع مؤلفات مرحوم نوائی یعنی
 از این دو شاهد بنظر نرسیده متبا دوم در بیان کیفیت
 اشتقاق صیغ و ان مشتملست بر یک قاعده و دو شواهد
 القاعده بدانکه حرکات علامات صیغ که بر فعل امر الحاکم ^{کنند}

تابع حرکات فعل امر است یعنی اگر فعل امر مضمومه الحکر است
مثل توت واور علامت هم مضموم مذکور میشود مثل اینکه
گفته می شود توتوتوم یعنی گفتم واوردوم یعنی زدم و اگر فعل
امر مفتوحه الاخر باشد مثل آل وکیت در هر دو صورت
علامت مکسور مذکور میشود مثل اللهم یعنی گفتم وکیتیم
دقم و اگر خواهند که از آنها فعل ماضی یا جمع مخاطب بنا کنند
اگر مضموم الحکر که است سکون حرف آخر فعل را بضمه مبدل
می سازند مثل توتوب یعنی گرفته است واوروب یعنی رده
وتوتونک یعنی بگیرد واورونک یعنی بزنند و اگر مفتوح الحکر
یا مکسور الحکر که است سکون حرف آخر را بکسر تبدیل می کنند
مثل اینکه میگویند که الب یعنی گرفته وکیتیب یعنی رفته
والینک یعنی بگیرد وکیتینک یعنی بروید اما این قاعده در
لسان اترک دروم مرعی ملحوظ نیست و اغلب نیست که در
مفتوح الحکر که و مکسور الحکر که نیز بضمه مذکور می سازند مثل
اینکه میگویند که آلدوم وپلدوم والوب وپلوب وانشاء

جمله

چنانکه اشعار دیوان فصولی همگی دال بر همین است و بعضی
از علامات نیز هست که حکم بینات دارند و این حکم از ایشان
نیز مرتفع است و کیفیت آن مفصلاد در ذیل مینباشیم و دال
املا در تحت قواعد متفرقه مذکور خواهد شد شوال آن است
که حرف آخر فعل امر ساکن باشد مثل آل یعنی بگیر وکیل یعنی بیا
و صیغ این شق سوای قسم اول فعل مضارع آن که مختلف الا
شتقاق و سماعی است و کیفیت آن در ذیل مینباید و در بیان
مضارع نکارش یافت بدو قسم اشتقاق میباشد قسم اول علا
است که فعل امر همان نحو مسکونه الاخر بران علامات انضمام
بابدا اول ماق و ما است مثل الماق یعنی گرفتن و کیتماک یعنی
دقتن دیگر علامات فعل ماضی است و چون حرف اول انضمام
دال واقع شده در بعضی مقام بمنابعت و مناسب کلمه مبدل
اول وی و بی است مثل آلدی یعنی گرفت و کیتی یعنی رفت
دویم دینک و تینک است مثل الدینک یعنی گرفتی و کیتینک
یعنی رفتی دویم تنکیز و دینکلا و تینکیز و تینکلا و مثل آلدینکیز

وگفت سام اگر بروم دیگر ساق و ساکنست مثل الساق یعنی اگر
 بگردد و گشت ساک اگر برویم دیگر ساکنست مثل السانک یعنی
 اگر بگردد و گشت سانک اگر بروی دیگر سانک است مثل السانک
 یعنی اگر بگردد و گشت سانک اگر بروید هم دویم علامتانی
 است که فعل امر مسکونه الاخر ساخته بران علامت اضافه می نمایند
 از ان جمله لی است یعنی بگردد و گشتالی یعنی برویم دیگری ساکنه
 و همین است مثل الای والامین یعنی بگردد و بگردد و بگردد
 و گشتالی و گشتامین یعنی بروم و بروم و بروم و بگردد و بگردد
 الادور یعنی بگردد و گشتادور یعنی میرود و گشتادور یعنی
 میرود دیگر در همیشه است مثل الادور همیشه یعنی میگذرد
 و گشتادور همیشه یعنی میرود دیگر در غان و در گانست مثل
 الادور غان یعنی گزیده و گزیده و گزیده و گزیده و گزیده
 اینده و آمده و آمدن دیگر نك و نكز و نكلار مسکونه الا بندا
 مثل الانك والنكز والنكار یعنی بگردد و گشتنك و گشتنكز
 و گشتنكلار یعنی بروید دیگر ب و با است مثل اليب والبان
 یعنی

یعنی گرفته و فعل امر مسکونه الاخر اگر معنی حال خواهند است
 کنند سکون حرف اخر را مبتدل بفقده ساخته الف باها نیا
 فتحه در اخران در میارند و بطریق مفرد یا مزدوج مذکور می
 سازند مثل الا والا الا یعنی احد کما ان احد کما ان و اورا و او
 او را یعنی زنان زنان چنانکه کیفیت ان در ذیل باب هفتم
 از متبعا اول بیان شد شق ثانی است که حرف اخر فعل امر
 متحرک باشد و ان از سه قسم بیرون نیست یا مضموست
 مثل او قو یعنی بخوان یا مفتوحست مثل ابلا یعنی بکن یا مکسوست
 مثل دی یعنی بگو و هر يك از این اقسام ثلثه بربك نهج بر علا
 اضافه میشوند و چون صیغ اقسام و انواع انها بربك سببا
 اشتقاق می یابند هر سه قسم را در تلویك شق مندرج
 می سازد و اختلافی که داشته باشند در ضمن توضیح
 بیان می نماید اول مانف و مانکست مثل او قومانی یعنی
 خواندن و ابلا مانك کردن و دهمانك گفتن دیگر دی است
 مثل او قودی یعنی خواندن و ابلا دی کرد و دیدی گفت

دیگردانك و ديك است مثل او قودانك یعنی خواندی و
 ایلادینك کردی و دیدنك گفتی دیگر و نکور و دینک^{سند}
 و د و نکلا و دینکلا راست مثل او قودانکوز و او قود و نکلا
 یعنی خواندید و ایلادینکیز و ایلادینکلا و کردید و دیدینکیز
 و دیدینکلا و گفتید دیگر دوم و دیم است مثل او قودوم یعنی
 خواندم و ایلادیم کردم و دیدیم گفتم دیگر و وق و دو گشت
 مثل او قودوق یعنی خواندیم و ایلاد و د کردیم و دید و گفتم
 دیگرغان و کاست مثل او غان یعنی خواننده و خواند^{ند}
 و ایلاکان کنند و کرده و کردن و دیکان کوبند و کشتن دیگر
 غیل و کیل است مثل او قوغیل یعنی بخوان و ایلاکیل
 و دیکیل بگوید بکرماس است مثل او قوماس یعنی بخواند و
 ایلاماس نمیکند و دیماس نمیکوبد دیگرمان است مثل او قومان
 یعنی بخوانم و ایلامان نمیکند و دیمان نمیکوبم دیگر ماید و
 است مثل او قوماید و یعنی بخواند و خوانده و ایلاماید و
 نمیکند و نکرده و دیماناید و دیمیکوبد و نکشته دیگر میش است

مثل او قومیش یعنی خوانده و ایلامیش کرده و دیمیش گفته دیگر
 میشانك است مثل او قومیشانك یعنی خوانده و ایلامیشانك
 کرده و دیمیشانك گفته دیگر می است مثل او قومی و
 او قومی مین یعنی بخوانم و بخواند و بخوانی و ایلای و ایلایم
 بکنم و بکنند و بکنی و دی و دیمین بگوید و بگویم و بگوئی و او
 و ایلای یعنی می^{حال} یعنی امر نیز استعمال میشود دیگر ب و بان
 است مثل او قوب و اقوبان یعنی خوانده و ایلان و ایلایان
 کرده و دیب و بیان گفته دیگر غوجی و کوچی است مثل او قو^{غی}
 یعنی خواننده و ایلاکوچی کنند و دیکوچی کوبند دیگر عوجه و
 غونجه و غانجه و کوجه و کونجه و کانجه است مثل او قوعوجه و
 او قوعونجه و او قوعانجه یعنی ناخواندن و بقدر خواندن و ایلان^{که}
 و ایلاکونجه و ایلاکانجه ناکردن و بقدر کردن و دیکوجه و دیکونجه
 و دیکانجه ناکشتن و بقدر گفتن دیگر غاج و کاج است مثل
 او قو غاج یعنی محض خواندن و چون خواند و ایلاکاج محض کردن
 و چون کرد و دیکاج محض گفتن و چون گفت دیگر لی است مثل

بمعنی یکفته و هرگاه خواهند که بمعنی حال بیان کنند و اینجا
هم بدستور پای خطی بر آخر فعل مضمومه الآخر و مفتوحه الآخر
در آورده مفرد یا مزدوج مذکور می سازند مثل او قوی یا اینکه
گفته شود یا او قوی او قوی خوانده خوانده و ابلائی یا ابلائی
ابلائی و دوا و امر مکسور الآخر بدستور یا شباغ بیان می شود
مثل دی یا اینکه مکسوره الآخر بدستور یا شباغ بیان می شود
مثل دی یا اینکه گفته شود که دی یعنی کوبان کوبان و این
الفاظ بمعنی دیگر هم مستعمل است چنانکه در محکش مذکور شده
مثلاً سیم در بیان ضمایر و اسماء اشاره و ان مشتمل است بر
دو باب باب اول در ضمایر و ان بر سه قسم است قسم اول
ضمایر متصله اند که در آخر کلام واقع میشوند از جمله ام است که
ضمیم منکلمه و حده است مثل آنکه گفته میشود یا شیم یعنی سیم
و قاشیم یعنی ابرویم و گاه هست که جزء کلمه نیز واقع میشود
مثل اولوم یعنی حرك و بولوم یعنی معتراب دیگر منبر است که چون
ضمیم منکلمه مع الغیر است مثل یا شیم یعنی سرها و قاشیم یعنی

ابروی ما دیگر نون و کاف می آید که این است که ضمیر مفرد مخاطب
مثل یا شیم یعنی سرش و قاشیم یعنی ابروش و در صیغه
امر و نفی جمع مخاطب است مثل الینک یعنی بگرد و آلمانک یعنی
نگرید و نیز باضمایر مفضلله و اسماء اشاره مصطلح است
مثل سینک و سیننک و انینک و سونونک و اخوانها
و در اسماء اشاره ترکی نظیر کافی است که در عربی اولش و لث
میباشد افاده اشاره معنی قریب و بعد می کند و در بعضی جا
بمعنی رابطه مفعول مستعمل است چنانکه در ذیل روابط بیان
خواهد شد و در بعضی جا خارج از معنی و زاید بر کلام است اما
کلام نیز بدون ان با تمام است دیگر نکیز و نکوز است که ضمیر جمع
مخاطب است مثل یا شیم یعنی سر شما و کوز و نکوز یعنی چشم
و انکیز یعنی بگرد و اور و نکوز یعنی برنید دیگر ضمیر مفرد مضاف
و ان برد و کونرا است اولی است که در آخر کلمات مسکونه الآخر
واقع می شود مثل یا شیم یعنی سرش و قاشیم یعنی ابروش و سیم
است که در آخر کلمات مضافه الآخر واقع می شود اتاسی یعنی پدرش

واقوسی یعنی خواستد بکرا راست که علامت جمع میباشد مثل
 پختی لاری یعنی نیکان و میالاری یعنی بدان و هرگاه باضمیر مخایب مذکور
 شود بمعنی جمع مخایب میباشد چنانکه در سبعة ستاره در مقام
 اطباء مرام را گوید شعر جان تا پناه خنجر خازم ابرو بدلان کچه کوند
 ملازم ابرو بدلان یعنی بچان جانش خازم بود و شب و روز ملازم
 بودند هرگاه بانون و کاف خطاب جمع شود بمعنی جمع مخاطب است
 چنانکه در نوحه کردن مرام در فراق کنیز که چندی خطاب بقوم و
 خود گوید شعر قوم و خلی که بندهم ابرو بدلان در فی سبادهم سرکنده
 ابرو بدلان یعنی بقوم و خلی که بندهم بود بد چه بگویم سرفکنند
 ام بود بد و جزء کلمه اتفاق بر می افتد مثل ایلاری یعنی میکند
 و زاید بر کلام هم واقع می شود چنانکه در مبتدای چهارم در ذیل زواید
 خواهد آمد قسم دوم الفاظی اند که ما بین ضمما بر متضله و منفصله
 اشتراک دارند چون در ابتداء کلام واقع شوند بمعنی ضمما بر متضله
 و در لغو کلام بمعنی ضمما بر متضله اند و اگر تکرار مذکور شوند
 یکی افاده ضمیر و یکی افاده انتساب ضمیر میکند و آن چهار لفظ است

اول من است که بفارسی من و بعربی انا گویند و من من یعنی
 منم و اولغای من یعنی بشوم فاند و شبه این ضمیر را بابای اجد
 و انتساب بضمیر را باهم متصله مذکور میباشد چنانکه گویند
 بنم یعنی منم و بنم سلطانم یعنی سلطان من و باضمیر منفصل استعمال
 نمیکند برخلاف جنائی که بهر دو نوع استعمال میباشد مثل
 آرد من و آردم و تونار من و تونارم یعنی میگردم دوم سین
 است که بفارسی تو و بعربی انت گویند و سین سین یعنی تویی
 چنانکه گوید شعر زهد بولوم اوردما که بومر حله ایچره مقصد عن
 چه سین سین بیری بوز منینک خطر عیدین و اولغای سین
 بتوی سیم نیز است که بفارسی ما و بعربی نحن گویند و نیز بزی
 یعنی ما هم و اولغای هر یعنی نشویم اتراک دوم انتساب بضمیر را
 مذکور میباشد نزد بلکه حرف اخ لفظ را مضموم ساخته را و محم
 را آن ملحق میباشد از نه من است که میگویند نیز و ذی ما هم چنانکه
 گوید باملاک الر و میسر اسیر در عشق و مست جام حسی و
 جوق اما نیز و مشهور از ابلی سنکا محزون سنکا در لوت

وهم چنین میگوید که او چاقوز یعنی او چاقو غم شاهد علیه
 زاهد کور سینه چاک شعله سبب بزدن صاقن پراچا
 قوز بزر که سوزان درود پوار عجز و مثل اینست قولوز بکلام
 و ضم پای حطی یعنی غلام اویم مرا اهل درونك قولوز اولد
 پیره جاندین عزیز، یوسف اوله خود فرودش اینکله یوخ بازا
 و همچنین جغتایه میگوید که ایستاد بیز و قیلور بیز یعنی میگویم
 دو مینه میگوید که ایده روز و قیلور روز چهارم سیز است که
 بفارسی شما و بحرینم گویند و سیز سیز یعنی شما بشد و انکا
 سیز یعنی بشوید و نیز افاده معنی سلب یعنی میکند مثل اینکه گوید
 سیز سیز یعنی بشما و هر سه معنی در سبعة ستاره در دهان
 اولاد باد شاه گویند تحت غه ناج تارک اولغای سیز، شعه
 هر کول مبارک اولغای سیز چون از دین شه جهان سیز می
 بولماسون پرنفس جهان سیز سیز قسم الفاظی که ما این ضمیر و اش
 مشترک اندازانجه الا باشد و ان الف مدوده است که بالفاظ
 که علامت جمع شده معنی ایشان و انها استعمال میشود دیگران

چنانکه

چنانکه گویند آنلا در معنی ایشان و انها و انکا یعنی باد و انچه یعنی
 اقتدر و ان بفارسی اشتراك دارد دیگر اول و سؤل و او ش
 که معنی ان و او استعمال میشود باب دوم در اسماء اشاره ان
 برد و قسم است قسم اول است که مخصوص اشاره است و ان
 لفظ است اول بوسه که بفارسی ان و بحرین هذا و هذه گویند
 الشاهد علیه مرا خطینک بر ما س کل او زده سبزه باغ ارم
 دور بونی سبزه کون بوز بندا تون سواد ی دین رقم دور بوق
 و هم چنین میگوید که بولا در معنی انها و بود و در معنی اینست دوم
 مونس که با بعضی روابط ترکیب یافته مثل مونکا یعنی با این
 الشاهد علیه مرا زل هم سبب اید هم سبب فی اول پیرله آخر
 انکا بوق ابتدا پیدا مونکا بوق اشها پیدا و هم چنین است
 یعنی اینقدر و موند یعنی در این و موند یعنی از این و
 یعنی اینچنین و هرگاه بشهانی استعمال شود در انصورت تون
 ساکنه و امبدل یعنی ساخته مونکا میگویند چنانکه گویند اینکار
 بنک الیذا بوز پاره کون کولموسا لایم مونکا کور هر بزی بیدک

اغربا پس پاره کونکول فاند باید دانست که مورد استعمال هر يك
از این دو اسم اشاره جداگانه است و چنان بنسبت که اولین را
بجای دویمین و دویمین را بجای اولین مذکور توان ساخت
تابع طریق استعمال باید بود قسم دوم الفاظی است که مابین ضمیر
اشان مشترکند چنانکه دو ذیل ضمما بر مذکور شد مثلاً چهارم
در بیان الفاظی که بدون ترکیب افاده معنی نمیکند و از اهل
ادب حروف گویند و آن مشتمل است بر سه باب اول در روابط
و آن سببی بر دو قسم است قسم اول است که در آخر کلام واقع
میشوند و آن روابط بعدی است و تعدیه و تعدیه بر سه نوع
نوع اول است که بمعنی که رابطه معقول است استعمال میشود
از آنجمله دو حرف است که در هر جا بعد از بناء ضمیر مفرد مغایب واقع
میشود حرف ن ساکن است حرفه ویم فی است چنانکه بهر دو نوع
میکوبد مغربا اغربین عجمه قدیم سر و کیم اهل کور ما میش
سر و بینک رفتار بیو با عجمه بینک گفتار بیو بمعنی مکرده شدن را
عجمه قدش را سر و که خلق بدیده رفتار سر و را با گفتار عجمه را و
دیگر

ز ابده نیز مینا شد مثل اینکه گویند اغربند که مراد اف
اغربا مینا شد بمعنی در دهندش و قدیند که مراد ف قدیند
بمعنی در قامتش و لفظ فی هرگاه در ابتداء کلام واقع شود
افاده معنی استفهام میکند چنانکه در ذیل باب اول
مینا مذکور شد و بکر بینک است چنانکه گویند مغربه
جودین تار تا یین اول سر و حور نژاد بینک بوق بود و در
بابانی با ظلم ابلاه پیدا بینک بمعنی تا چند یکشم حوران سر
حور نژاد را بنسبت بابانی با ظلم با پیدا را و در بعضی جاها
بر کلام استعمال میشود چنانکه در مینا چهارم در بیان ذوات
مرفوم خواهد شد نوع دوم است که در بعضی جا افاده
معنی رابطه میکند و آن بون و کاف است ساکنین ماقبل
محرک که در آخر ضمما بر معصله واقع شده مثل مینک و
سینک الشاهد علی الاول مغربه کونکول را می چون بو
المیشد لا رامیم مینک اول سبب دین بوقور و بر هر خط
ادامیم مینک و هم چنین است در اسماء اشاره از قبل

موفونك وانينك الشاهد على الاول والثاني شعرا يستأنس
 ليلي وجمون حسن وعشقي دين مثال: مبن نظري مبن هو
 نونك ياري نموداري انينك يعني اگر از حسن وعشق ليلي
 وجمون مثال خواهی من نظير ما يراوان نمودار است مرا
 ابن الفاظ با بعضی كلمات افاده معنی دیگر میکنند مثل اینکه
 میگویند مبنينك بيله يعني با من و مبنينك دور يعني از من
 و مبنينك مطلوبو بمدور يعني مطلوب من است و هكذا
 فانه گاه هست که از برای مبالغه و علامه رابطه مفعول
 متوالی بکسر واقع میشوند چنانکه در خسرو شیرین در مسجد
 کوپه منقلب چون برق ذاتین نظر کل جهان عقل خاشاک
 بولوب کل فنا طوفانی ابلتیب یارین آنینك جهاندا توغیا
 اما دانینك یعنی طوفان فنا برده همه اثر او را در جهان نگذاشه
 اما درش را او را نوع سیم است که بمعنی بای تعدیر است و آن
 غادغه و کاست الشاهد على الاول مرثیه شوقم کبشی عرض
 ایلای الماس بارغه بر غلط بولغای جواب ایتماک طمع مبن
 دانه

زارعه الشاهد على الثاني مکرز کا ناکردی خیالینك صاوغ
 اهیهم و هی دین: باغلامیش مبن قور باهر ساری مکرکاندین انکا
 و کبفت استیعال ان با موارد ذکر در ذیل مبنیاشتم در اداب
 املانکارش خواهد یافت قسم دوم روابط غیر تعدیر است و آن
 مشتمل است بر دو نوع نوع اول کلمه است که در آخر کلام
 واقع میشوند و آنها مفرد اند از جمله او چون است که بمنزله
 لام تعلیل است در عربی چنانکه کوپله منر هجر تیغی کوپ او چون
 جسمیداهریان چکنی یاش ای نوائی مبن مذلت طابری بود
 بریم: دیگر ابله و ایلان است و ببله و بیلان و بیلان
 است که بمعنی مع است در عربی و لفظ ابله معافی دیگر دارد که در
 کتاب الف در ذیل لغات مذکور خواهد شد دیگر در و در و در
 که بمعنی است میباشد دیگر کیم است که بمعنی که مذکور دیگر در الشاهد
 علیه منر هر کیم یار بوق منکا اندا: باد ایلاداغی بوق و فاند
 نوع دوم حروفی است که با انضمام ضمیمه کلمه تامه اند و در
 اول و آخر کلام مذکور دیگر در و آن ای و ابر است که با علامت

صیغه ماضی و غیره ترکیب یافته اذ انجمله ابدی است و اوردی یعنی
بود چنانکه در لیلی مجنون گوید من لیلی که ابدی عرب پلاسوت
هم با ابدی قیس مبتلاستی دیگر ابدنك و اوردنك است یعنی بود
دیگر ابدنكز و ابدنكلار و اوردنكلار است یعنی بودید دیگر اید
و اوردیم است یعنی بودم دیگر ایدوك و اوردوك است دیگر ایدكان
و اوردكان یعنی كاف و ایدکن و اوردکن بکسر کاف است که بمعنی است باشد
اذ اید بر کلام هم می آید چنانکه در منبأ چهارم در ذیل زواید مذکور
خواهد شد دیگر ایدکاج و اوردکاج است یعنی بودن و چون هست
دیگر اورد است یعنی هست دیگر ایماس و اوردماس است یعنی نیست
و نباشد الشاهد علیه من ایماس غم شامی انجم قطره لاداهیم
شعی بن بیل فی ثانی کون کوردین کو تیره قبل اشبونم پیر کون
دیگر ایمان و اوردان است یعنی نیست چنانکه در خاتمه حیرت لادرا
گوید من کرم ایمان فابل لطف و کرم لیکن ایمان پر بولی نومیدیم
دیگر ایمانك و اوردانك است یعنی نیستی دیگر ایمیش و اوردیش است
یعنی بوده دیگر ایسا و اوردیسا است یعنی باشد و اگر باشد دیگر ایسان

اوردسانك است یعنی باشی و اگر باشی دیگر ایسانكز و اوردسانكز
یعنی باشد و اگر باشد دیگر ایسانم و اوردسانم است یعنی باشم
و اگر باشم باب دوم در غیر و ابط و ان برد و قسم است قسم اول
انست که در ابتداء کلام واقع میشوند و ان مبنی بر دو نوع است
نوع اول قیاسی است و ان فی است که حرف استقهاست
چنانکه گوید من غرابله فانی بول که دامنگیرنك امکان بولغای
کیم ایانك موجود اگر بوفورنی نو تغای ایلنك و هم چنین گویند
که بیدور یعنی چیست نوع دوم سماعیست و ان اپ و ساپ
و اشباه انست که از برای مبالغه بر سر الوان در می آید مثل اینکه
کهنه شود اپاغ یعنی سفید محض و سالپارغ یعنی زرد محض
همچنین است قاپ قرا و قپ فرمزی و کومکوک و باب اسنیل
و اذ انجمله است آنچه بعضی الفاظ اختصاص دارد مثل باب اسبق
یعنی پیش محض و توتوز یعنی سطح محض و توتوپ نوعی یعنی راست
محض و تیتپ تیتك یعنی راست شاخص و سالپاغ یعنی صبح محض
قسم دوم انست که در اشها واقع میشود و ان مشتمل است بر دو

پیان بیان اول است که افاده معنی حرفی میکند و آن برد و نوشت
نوع اول قیاسی است از انجمله سناست که حرف شرطست و با او
ترکیب میباید و استعمال آن برد و کونه است اول با حرف شرط
فارسی است که عبارت از اگر باشد و بهم بدون حرف شرط چنانکه
بهرد و طریق گوید نغری نوائی جانیست الغومد و در دنیا ^{بغیر}
ما قبل: جانیست غیل و توفات بهره کرانست اکثافا عذ
بدانکه این حرف بغیر از اخر فعل امر یا هیچ لفظی انضمام نمی یابد مگر لفظ
یوق که آنها یوقا گفته اند و این از شواذ است و در حقیقت
یوقا مخفف یوق ایسا و یوق ایسا مخفف یوق ایرو سناست زیرا که
هر سه لفظ بالاشترک یک معنی استعمال چنانکه در کتاب یادر
ذیل لغات مرقوم خواهد شد و گاه هست که بالحق و ایراد بعضی
از منسب با فعلی سلب معنی شرط از حرف سنا میشود مثل اینکه گویند
دینا بولغای یعنی توان گفت چنانکه در فضل سی و نهم محبوب
القلوب در وصف اهل خوابات گوید که زمان بختی عیانی سله
ایشی یوق دینا بولغای که عالمدا موندان کبشی یوق و همچنین ^{است}

یادداشت

یادداشت بولماس یعنی روشن توان کرد و نوشت بولماس یعنی
توان گرفت چنانکه در قسم سیم محبوب القلوب در ذکر جای گویند
که عمر کیم و فاسپزد و راندین امید کوزین یادداشت بولماس
محبوب که یوفاد و راندین وصال جاوید طمع نوشت بولماس و گاه
هست که جزء کلمه واقع میشود مثل کمپسه یعنی شخص و نیم سه یعنی
چیز و یاداسه یعنی پیرک دیگر مو است که حرف استفهام است
یعنی اما بود و این بد و طریق مستعمل است اول بالفظ اما استعما
میشود چنانکه گویند نغری بهره یوز و ناک تیم تیم احر موامکین آیا
باشعله اراپیر و احر موامکین آیا و بهم بدون لفظ آیا مذکور کرد
الشاهد علیه مر سناچین رنگی عنبر مود و در مشک چای مو
لبینک طعمی شکر مود و رانکین مؤذ بکری دین که بمعنی از باشد
که انرا بمعنی من و عن گویند چنانکه گویند نغری اول پری محبوب بولغا
دین منی دیوانه دین: جقد دین چقان نون و کون کوشه و زیانه
نخطنه نوائی علیه الرحمه فرموده شعزک نبلو فری دین چشمه مهر
اولدی که پیدایش بوز و نکد انیل دین اول چشمه قلمش نبلو پیدایش

و در قواعدی که در ابتداء کتاب خود نوشته ذکر کرده که در لغت
تو که زای مزید تا کبد و لفظ دین از عقب بگذرد میارند
و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده دیگر داده است که بعضی
ظرف زمان و مکان میباشد که از ابرجی فی کوبند الشاهد علیه
شیر تو غالی اول کافر خود کام کونکولدا: بوق مبد اکونکول
ايله که ارام کونکولدا: نوع دوم است که بمعانی مختلفه می آید
جاءه است که در بعضی از معانی قیاسی است و در بعضی سماعی است
اما قیاسی بد و معنی میباشد اول بمعنی اشها است که از ابرجی الی کوبند
الشاهد علیه شعر بسیره ابروی جهم شام غم غمجه ناشام
غدا اینلا کامین جهم غمجه: بوالهش اینک سفالی نوابه
جام باراکوپ فرق او شبو ظرف پله جام جم غمجه: دوم
بمعنی قدر و مقدار باشد چنانکه کوبند غم لیلی دین پیر سوز سوز
کونکولونی ایلا را غمجه: نقد جان پیر ساق بوق اینک الی داتو غمجه
اما سماعی بر سه وجه است اول کوبند که آرد بچه و سونیکه و سو
نیکه و کینه و هر چهار لفظ مراد فوئند یعنی از عقبش الشاهد

علی الاول شعر نوایا ابرو و اول شوخ ترکان بس شد نوایلا
ایسانک اندین بو کورمه آرد بچه شوخ الشاهد علی الثاني
چونکه بتنبیک کور و ب اول چهره بی بحال بولوب اوزکا
کیککاج نیه اول رخس سونیکه بو کرای: دوم گفته میشود
که اوزکا جه یعنی طور دیگر و بخود دیگر چنانکه کوبند شعر الثقات
اینی بو کون بیز قولغه اول شاه اوزکا جه: اوزکا جه انکامین
اوزکا لهینی بالله اوزکا جه سیم کوبند که بچه یعنی چه طور و با چشم
هم بد و معنی بود اول کوبند که کونکول بچه یعنی بکجا پیرهن الشاهد
علیه فی قور اسلام اوزکای کیم اول کافر نینه: مست الویه
کونکولکجه حق سیم کربیب میدان ساری سیم کوبند بچه یعنی
هر چند و چند ناچنانکه بمعنی هر چند کوبند: هر طریق عشق آراکو
اوزنی چوفرم قبلسا ابر او حرف ایماس انکار کوک بچه ابرو
لا راکاو و بمعنی چند تا فرما بد شعر ایننادی جسم او بوی برون
او تو بکدین وای کیم قالمادی روزن پری کیم بچه روزن بولما
و بفارسی بمعنی تصغیر باشد مثل باغچه و طاغیه یعنی باغ محضر طاق

محمود و هم اینست که افاده معنی می کند و آن برد و نوع است
نوع اول قیاسی است و آن برد و طریقه است طریقه اول آن
است که در هر جایك املا استعمال میشوند از جمله او است
که از يك تاندر در اعداد در می آید مثل برای و یعنی یکی و یکبار
دو تا و هکذا خواهاد بکری است که در احوال اعداد در
آید مثل برای یعنی یکی و یکی یعنی و همین و علی هذا القیاس
دیگر متولد است که در آخر هم الوان افاده معنی می کند مثل
اعتمول یعنی مایل سفیدی و غیر معمول یعنی مایل بسرخ و هم
چنین فرامول و یا شبنمول و اسباب الهاد بکری لاق و لان است
که مراد ف زاد و سنا است که بفارسی رکلا زار و کوهستان
استعمال میشود و آن معنی مکان است که منقصر کثرت و انبوهی
باشد مثل قوزلاق یعنی نمک زار و لاق مکان پر صید و یا بلا
و قشلاق مکانی است که در تابستان و زمستان در آنجا می
نمایند دیگر يك است که بسره معنی استعمال میشود اول از ادب
تشبیه است یعنی مثل مانند بود الشاهد علیه سطره خیار
که

که حسن ایچره ابرورد رکلا زار يك طرفه راق بود و رکلا زار
ایرما سن اول رخسار ديك دویم در لغت صیغه مفرد غایبه
از فعل امر در آمده انرا بمعنی مفرد مغایب مضارع می کند چنانچه
گویند بامرد يك یعنی برود و اسرار ديك یعنی نهدارد الشاهد
على الاول شریب کونکومنی نوای ضبط ابلاى المادینك
ایمدی چك اندین ایلک هر ساری بادر ديك الشاهد
على الثانى شعراى نوائى بتلا کان زهد و صلاح کوزی
کونکلینی هم اسرار ديك سیم گویند که سنا الغوديك یعنی انداختن
و چنانکه بیدارد و قوزغا الغوديك یعنی برهم خوردنی و چنانکه
برهم خورد چنانکه شاهد بر هر دو را بمعنی اول گویند بامرد
اورتاغه هجران طرفین سنا الغوديك عقل و هوش و جان
و کونکوم چلی هم قوزغا الغوديك و در آخر فعل مضارع نیز
در آمده بجهین معنی استعمال میشود مثل سنا لورد ديك و قوزغا
لورد ديك باشد و ديك بمعنی سنا است هم می باید چنانکه در
دال در ذیل لغات مذکور خواهد شد و تبدیل دال بتا نیز جایز است

فائده در محاورات اتراندوم دك بروزن دك مجذوف بای میان
 کسر بمعنی اشها استعمال میشود چنانکه فضولی گوید باملاء
 الرومیه شعر شامل را نیم صابر صبحه دك ای شب هجر نیک بنا
 يوم الحساب دیگر داش و ناس است که معنی مشارکت و معیت
 میکنند مثل بولداش یعنی همراه و قاربن ناس هم شکم و کولک ناس
 یعنی همشیره و در این معنی بفارسی هم مشترکست و بترکی معانی دارد
 که در کتاب دال و تاد در ذیل لغات نکارش خواهد یافت طریقه
 دویم آنست که باختلاف مورد در املا اختلاف بیابند و چون
 در این مقام تعداد حروف مراد است و موارد استعمال و وجه
 در مینا ششم در ادب املا مشروح جانکاشته خواهد شد دیگر
 اجمالی اکتفا میرود از اینجمله داغ و را کست که علامت اهل تفضیل است
 دیگر غوغی و کی است که افاده گسبت میکنند مثل انداغی یعنی
 اینجا و منداغی یعنی اینجا و سلقی یعنی سالبانه و کچه کی یعنی شبها
 دیگر غینه و کینه است که علامت تصغیر است مثل پومر و غینه
 یعنی مشنک و اسر و کینه یعنی مشنک دیگر لیخ و لوع و لوق و لوع

ولبت و لو کست که بمنزله بای بسبت و بای مصدری و بمعنی
 صاحب است و معانی دیگر هم دارد چنانکه در کتاب لام در ذیل
 لغات مذکور خواهد شد نوع دویم سماعی است از اینجمله وا
 که با اسماء اشان ترکیب یافته مثل انداقی یعنی همچنان و مونداقی
 یعنی همچنان دیگر و در و ق است که بمعنی آلت است مثل بونوق
 و ان الق است که در وقت شخم بزکرن کا و کار بندند و او کوندوق
 میلی است که حلاجان پنبه را بدان از دانه جدا میکنند دیگر
 لا و لان است که افاده معیت میکنند مثل اپکا و لاق اپکا و لان یعنی
 دو تا با هم و او چا و لا و او چا و لان یعنی سه تا با هم و حروف از مقوله
 بتیم صورت نیز استعمال میشود چنانکه در مینا چهارم در ذیل
 ذیل زواید خواهد آمد دیگر چاق و چاکست که در بعضی الفاظ بمعنی
 الت مصطلح گشته مثل الطاق و ان التی است که از برای رینت
 پشانی اسب بندند و بار غوجاق التی بود که بدان کندم حور
 کنند و سنی کلیجات حمایل و تعویذی که از گردن او بزنند و جا
 از علامات سماعیه اسم فاعل نیز هست مثل بایسا لفاق بمعنی

خود را که در ذیل باب چهارم در بیان اسم فاعل گذشت فاند
در محاورات انوارک دوم لفظ جاق و جاک هرگاه در آخر لفظی
بمعنی محض و چون می آید چنانکه فضولی گوید باملاء الرومیه
غرض فضولیه اینجی النکده اولک دور و لی محال در اول هم سن
اولیچ قائل یعنی غرض فضولی همان در دست تو مردست اما
محالست انهم چون تو قائل باشی و نیز گوید شعر الورد کچک
اول کل رعنا انکین و هم ایدر کم دوته بیغاشق شیدا انکین
یعنی ان کل رعنا چون سیر کنند دامنش را بدست بگیرم و هم
میکنند مبادا بک عاشق شیدا دامنش را بگیرد و هرگاه بآرد
و منشیات فعلی استعمال شود افاده معنی دیگر می کند چنانکه
گویند چقه چقد و یعنی بیرون خواهد آمد و یکله چکد و
خواهد آمد الشاهد علی الاول من فضولی باملاء الرومیه شعر
منه اولاه بنم آلدی فرادم بوکچه چقا چقد و رفله ناله زارم
بوکچه و از این قبل است و بره جاک و له یعنی دادی باشد ایضا
منه فی الترجمات مراده دین غیر که غم دهنه بهرام تبر

نقدی

نقدی هرینه هر کم و بره جاک و له اینست یعنی میوای مآده که بک
جام بدفع غم کفایت میکند نقد خود را هر کس بهر چیز دادی
کم میشود مثلاً چهارم در بیان زواید و ان حرفی است که از برای
نزدشان و تزیین بیان استعمال میشود از انجمله و اسر است
که در انواع اعداد در مبادی مثل پیرا یعنی یک و او چار یعنی سه
و توار یعنی چهار و پوزا یعنی صد چنانکه در تاریخ الانبیاء
وصف قینان ابن انوش گوید کم خلق دین پوزا و پوزا کشته
ار سب و بودی کم کینت را با ساد پلا و اعدا پنجه از اعداد
و احرف اخرش پای حطی باشد مثل ایکی و النی و بی و بیکر و چون
حرکت بر باقبل است شین معجه در میان در آورده ایکش
و النیشا و بیکری شار میگویند عدد پیش را که معنی پنجست
بسیب انکه شین ان جزء کلمه است پیشار میخوانند و النیش
وینیش و اینیش پیشار و پیشار باید گفت دیگر ایکان و ایکان
الشاهد علی الاول غرسین ایکان سپن مونو الی ثلثه و
پیرکان کیشیلار ویند سنکا قاشی محراب دین بوز قبله غه

قوی در سینه ای ناصح: موجه دیوانگان سینه ده که عاجز مین
 خواپدین: دیگر دور و دور است چنانکه گوید الشاهد علی الا
 شعر معاذ الله برای عشق و محبت فی بلاد دورین: که کونکول
 البصیر و شکیب اولاد رسالاد دورین: تنم اهلی و بزم وصال
 ای در دهر اهلی: نوائی سبز ابریلانک که زار و پینواد دورین:
 بلاد دورین یعنی چه بلاد شد و زار و پینواد دورین یعنی زار و
 پینواد الشاهد علی الثانی شعر ستون کوز کوسید ابر ساد
 مین پیر سادی باز چهره عکسین کوز و بتورین کل معنا ایما
 کوز و بتورین مراد فکوز و بتورین پیر باشد یعنی نموده ایم
 و نیز گوید شعر حاصل عمرای کونکول چون عشق اعمش او مرکانی
 اوز کا عمر و نکدانی که حاصل قلب نور سینه اوت و نیز از
 جمله روابط است چنانکه مذکور شد دیگر نوکست که در همیشه
 واقع میشود الشاهد علی کلمات بخش بنیک روح همیشه
 اینانی مکر که داوی اعلال ایند قلب سینه راح: دیگر می
 که از مقوله نمیم است صورت ابراد میشود چنانکه در لیلی مجنون

بطریق جناس خطاب بچوبان لیلی کوید سغری وادی ایمن ایچرا
 قویچ: این سینه سنکا اوز فاشینکدا قوی چن واذ برای ترن
 کلام نیز مذکور میگردد چنانکه در لسان الطیر فرماید سغریک
 مینک پیل لیلی اندین بران: مینک پیل لیلی و مینک پیل لیلی
 مراد فاند یعنی هزار ساله و همچنین است چهریک که مراد
 چهریک باشد چنانکه در سد سکندری گوید: بوزوغ قوریا
 چهریک چی کهریت اوی دین پنجه شاخ اوتون ابریت و نیز علامه
 فاعل است در فضل چهارم از باب اول در بیان اسم فاعل گذشته
 دیگر سو است که در بعضی الفاظ واقع شده مثل اوتوقسی که مراد
 اوتوق یعنی افزون باشد و نیز از ضمما است چنانکه مذکور
 شد دیگر سینه است که داخل بعضی از صیغ میشود مثل قور
 بمعنی خشک شدن که مراد ف قور و ماق باشد چنانکه در جسد
 شیرین کوید سغری که پیر کورماک پله حسنونکنی ایچور: اول اوت
 مین کونکولوم انداق بولدی محرون: که اندین شعله چون چاه
 نوشتی: قور و شماق شد اکی قانمغه نوشتی: و نیز در پیکار

لیلی بصیغه ماضی کو بدستور ایجابی بن قور وشتی بوق
 بوق پری پریکا ما پوشتی و هم چنین است بار و شمای بعفی
 روشن شدن که مرادف بار و شمای است چنانکه در لیلی مجنون
 بصیغه ماضی کو بدستور ایجابی بن قور وشتی بنومین لایحه
 پوشته پوشتی و در بعضی از صیغ علامه و فاعله است چنانکه
 در ذیل باب اول در بیان مصاد در نگارش یافت و دیگر بنینک
 و نو تکست چنانکه کو بدستور شاهد علی الثاني کوزونک نونک الیها
 نوکر کلیپ فاشیح کوزونک پوزونک فاشیندا کل التین سادوک
 پوزونک هرگاه لفظ نونک در مصرع اول ملاحظه شود بان افاده همان
 معنی خواهد کرد چنانکه کوزونک الیها یعنی در پیش چشمت و در
 مفعول نیز هست چنانکه مذکور خواهد شد دیگر عین و کلیل
 که در آخر صیغه ماضی مخاطب از فعل امر و فعی در مبادی مثل الفیل
 و الماعیل و کلکیل و کلماکیل دیگر لایحه و لیکنست که در آخر مصاد
 واقع میشود شاهد علی الثاني بن قور و ظلمونک که چه اولیا
 نشانی دور منبکا چونکه سن بن دور حیات جاودانی دور منکا

یعنی چور و ظلمت اگر چه از مردان نشانی است بمن چونکه از قوا
 حیات جاودا نیست بمن و معافی چند دارد که در کتاب لایحه
 ذیل لغات و موارد استعمال ابها در ذیل مباحث ششم در اداب
 املا مذکور خواهد شد دیگر لایحه است که از برای تقیم صور
 مذکور خواهد شد چنانکه کو بدستور قطره خوب بوق عارضینک
 و صفین نوائی قلیغائی لطف طبع ایپات نظمین در مکنون
 فیلری لایحه معنی حرف و افسوس نیز مستعمل است دیگر نون
 ساکنه است مثل اشطاریدا و قراریندا که مرادف اشطاریدا
 و قراریندا باشد یعنی در اشطارش و قرارش و این حرف مذکور
 و حذف هر دو مستعمل است چنانکه مع الذکر کو بدستور پیرای
 اوتنی مبنی مخروجه پیرای اشطاریدا که فی کونکوم ابرو و هر
 صبریم قراریندا مع الحذف خاطر بود و برانبلعین بیکای
 پیرا و هجرانیندا اول که هر ساعت پیراوی بوغلا غائی و پیرا
 دیگر او بن ماقبل مکسور است مثل سن سبزین و انشیرین که
 مرادف سبزین و سبز و انشیر باشد یعنی بنو و بی او هم چنین

است پیرین پیرین که مراد فیه پیر باشد یعنی يك الشاهد
 علیه سفلونك كیم پرورد تو کون تو کون کو یا بولدی پیرین پیر
 گرفتارینك و این حرف ضمیر مفرد مغایب مرکب با رابطه مفعول
 نیز هست چنانکه نگارش یافتن بنا پنجم در بیان کلماتی که بر
 خاص موضوعند و افاده معنی غیر موضوع له میکنند و از دو
 قسم است قسم اول کلمات مفرد اند که چون مرکب شوند مفید
 غیر موضوع له میباشند از آنجمله الماق بمعنی گرفتن باشد یا بعضی
 کلمات بمعنی قدرت و توانائی میباید چنانکه گویند الا الماق
 یعنی توان گرفتن و با الماق یعنی توان گرفتن و با بعضی کلمات
 بمعنی خاص مصطلح است مثل کونکول الماق یعنی دجونی کردن
 و سائغون الماق یعنی خریدن دیگر سبب الماق بمعنی دانستن است
 اما بدستور الماق در صورت ترکیب افاده معنی قدرت و توان
 میکند چنانکه در خسرو شیرین درند پرده فرهاد کو بد المصراع
 الاول والثانی علی الثانی شعری که تورا که کا چاده پیلان
 بو عجز مدین اول ابشکا باده پیلان دیگر تو شماك بمعنی افتاد

و ندو

و فردا آمدن باشد که در صورت انضمام افاده معنی پرداختن
 میکنند مثل اتو شماك بمعنی بپیراندازی پرداختن چنانکه بصیغه
 ماضی در سبعه سباده در داستان مسافر پنجم گوید سفر
 اضطرابا بلایان انا توشتی نیرا یکی اوق ولی خطا توشتی دیگر
 کبر شماك بمعنی درآمدن و داخل شدن باشد اما در صورت
 ترکیب بمعنی آغاز کردن میباید چنانکه در نارنج یابوی صیغه
 ان فعل بدین فیه مذکور است که عشرت پیمان لربن تولد و رد
 مجلس اهل بغه توانا کبریشی لار و مردق چاغرانی هم مجلس اهل
 توانا کبریشی لار دیگر باز ماق بمعنی نوشتن و خطا کردن باشد
 اما بمعنی آغاز کردن هم مستعمل است چنانکه در نارنج طبره
 مذکور است که خسرو شاه یاسیاشب کبلشیب و او رشا
 بازیب ابریلیب ناصر زاید خشان ساری تادیتی و مانند
 اینست لفظا کور که امر است از دیدن و اما از برای مبالغه و
 تاکید با لفظی دیگر ترکیب یافته معنی لفظ ما قبل را با انضمام
 سعی بمعنی امر منصرف دیگر داند چنانکه گویند قیلا کور یعنی سه

در کردن کن الشاهد علی سحرها قبل و باری کلچر هلا و فاقلا^{کوز}
و این لفظ در محاورات رومیه نیز استعمال میشود چنانکه فضولی
گوید باملاء الرومیه سحر و نا کوز کوز بولین ای اشک کم نمکینم
اکسودون بوضوحخانه فی کورد و کج نقش جبرتم اردون و از
این قبیل کلمات در سباق فارسی نیز بسیار است چنانکه ی
گویند براه افتاد و برقرار آمدیم دویم کلمات مرکبه اندوان
عبارتست از کتابت از املقاش قر الماق باشد و ان کتابه است
از ظهور و ظلمت شام دیگر قولاق تو تماق است یعنی زنها گرفتن
و عهد کردن دیگر غایاق با غلاقست یعنی چیز غیر واقع بکسی سنا
دادن دیگر قزبل اماق و قرانا باق است و استعمال این دو لفظ
بالا زدواج کتابه است از هجوم غام که بار آورده باشد با چوب^{سته}
هجوم نمایند دیگر قاتیغ کوز لوکست یعنی سخت چشم و عبارت
است از پیشری دیگر سنا و غ کوز لوکست یعنی سرد و روان
عبارتست از چهره خنک اطوار دیگر کللیک از ماق باشد
و ان کتابه است از فساد معد و نهایها صمه دیگر کوز

تو تماق است یعنی چشم داشتن و ان کتابه است از متوقع امری
بودن و نظایر این بسیار است مثلاً ششم در اذاب املا و ان
مشممل است بربک تمهید و چهار دسم تمهید بدانکه زبان نك
دارسم الخطی است که مخبر برش مطابق تفر بر پشت و بعضی حرف
زاده در کتابت داخل لفظ میگردد مثل الف بیان فخر و واد
بیان ختمه و بای بیان کسره که بکتابت در می آرند اما بتلفظ
در نمی آید و در بعضی از اسما اعلام این قاعده مطرد نیست مثل
مرکن بمعنی تفرنگی و سنجی و غیره مولفین سلف بتبدیل
دال و نادر اپیکر بکرمطرح گفته اند کوهر تحقیق را غلط گفته
اند بعضی را البته با دال و برخی را با نای قرشت باید مذکور^{خاست}
مثلاً بمانک بمعنی کفین و تماق بمعنی منع کردن و همچنین بتبدیل
غین و خا و اپیکر بکرمطرح بیان کرده اند اینهم بیان واقع نیست
با اینجه که در اکثر حروف هرگاه بتبدیل واقع شود غلط و معنی
مخلاف سباق و نمط خواهد مثل بغاق بمعنی جمع کردن و سغاق
معنی کچیدن و باغاق بمعنی بابریدن و باغین بمعنی باران که البته

باقاف بحر پر سپاید و در صیغ و مشتقات آنها نیز بهمین ضمه
باید ملحوظ باشد تا معنی از اشتباه و اختلاف محفوظ باشد
و این قبیل است قرچای بمعنی باز و فرغاول بمعنی نذر و
و قوز غونک بمعنی کلاغ شباه و قوزغالان بمعنی اشوب که
حرف وسطی با غین است و بعضی دیگر با قاف مصطلح است
مثل قوزغو بمعنی خوف و ابقو بمعنی خواب و قوز بمعنی
نه و چاقین بمعنی برق شطرنج طالع هر وی در تالیف خود بشرح
معنی آغوجی و آغان نوشته که در بعضی مواد کاف عربی
بمواضع استعمال و مخالفت قیاس نایب مناب دال در
میانند مثل اینکان بمعنی دیدن و اینکای بمعنی ابدای و
کینکای بمعنی کپدای سهو کرده زیرا که لفظ ابدن و کپدن مخفف
اینکان و کینکان هست که انرا ک و و ابران مصطلح است
بدان نوع تلفظی نمایند و لکن در لغت جغتای مستعمل نیست
نابطافنه جغتای چه رسد و لفظ اخرای و مخالف قیاس
و استعمال است همچون سلاطین سلیمان نکرین روم و کثر

قبایل آموز و بوم منشعب از ایل تا نازند ترکی و دومی بیلان
جغتائی موافقت دارند لیکن در وجه بسبب مجاورت و کثرت
محاورت و معاشرت با اعراب بعضی لغات را معرب و مخرب
و غریب ساخته اند چنانکه در اکثر جاها سپین را بصناد مهمله و نای
فرشت را بطای حلی یا بدل تبدیل می نمایند مثل تورلوک بمعنی
و نوعی که از ازار و مپه در لو می نویسند و قوتلوغ بمعنی خمبند و
منبارک را قوتلو و تاغ بمعنی کوه را طاغ و ات بمعنی نام را اذ و بعضی
است باط می نامند و سوی بمعنی آب و صو و اسینغ بمعنی نفع را اص
و ساسینغ بمعنی کندیده را صا می نویسند و در اکثر مواضع بیانات
ثلث را که عیبات از الف و و ابای حلی باشد از تحریرات سافطامیسا
و آنچه عروسین در اخص صیغه مفرد مغایب از فعل نفی واقع شود مثل
الماس و تو تماس بمعنی نمی گردان از المز و تو تمز یا ذای هوزی نویسند
و نیز جغتای مپه می گویند که اینکامینر بمعنی می کنم و در وجه می گویند
که ایدر و دزد و در بعضی لغات نیز مختلف است چنانکه در
با جماعتی ساختن بیان می کنند و در لغت جغتای با ساق بمعنی

ساختن و یا بجا نماندن یعنی پوشیدن استعمال میشود و درسم الخط
ایشان هم وادای سم الخط جفت است لهذا تفریر و تخریر اثر آنند
و این را که هر خطی است باید در آنها راه یافت بهر بنیاد که در
ترکستان نیز بنویسد که در ابتدا بنا بر مذکور شد اختلافات در
لغات بعضی از طوایف خصوصاً ترکمانه و اوزبکته میباشد اما
چون همه اهل ترکستان میباشد و زبان ایشان اینست خلط و تفریر
بنیست اسامی سخن را بر قاعده و طریقه املاء ایشان میگذارد و آنرا
بجهاد و رسم میسازد و درسم اول در بیان تغییراتی که بعنوان مجتهد وجود
در حركات واضح میشود و آن مشتمل است بر سه فصل اول در
دان برد و قسم است قسم اول در ابدال حروف باید دانست که اینها
و غین در کل یا اتفاق افتد و الواو جهین و کاتب و نوشتن آن محضاً
باین الاین است مثل باخراغ که نوازی علیه الرحمه در حروف غین
و در حروف باقاف فافیه کرده چنانکه گوید فی حروف الغین شعریه
جسمهم را بر پیری بنیان و سبب ادغام فرغ بغاج اوزه و در
است که باخراغ من حروف القاف شعریه ایچره سنکاساچی کل از قافیه

باخراغ شه با شغ اندازیم ایل اق و قیریل با بعاق و از این قبیل است
ایاغ بمعنی سپاله و کاسه که در هر دو حرف بیان کرده فی حروف الغین
الاول شعر فقر بولند انوائ ایل اکیل باشد من قدم کیم بویو اقلعدا
باش قوم با قور و در قوم باق ایاغ فی حروف القاف بالمعنی الاول شعر
وصلینکا کچراک بتیشا لطف ادب غم و مغمه باق کیم قدم اوز من
سو پورما کوز بیله قوم باق ایاق بالمعنی الثانی شعر تشنه لب لا حال
دبدانی بولغای که سو کوز باشد و در داغی و ملوق لاله لارجا باق
و نظیر اینست اینخ و لونخ که شاهد بر اول را در هر دو جامد کوز حسه
فی حروف الغین شعر و سنلار کوب زار اینخ فیلسام عجب برناس که با
زار کونکوم دوست جوریدن بی از اینخ فی حروف القاف شعر و حاتم
از دو قیماق اولی بز مینغه محرملیق مبسر بولسا خوشبورا بک
خبلینغه هدم لبق و ازین نوع است بمعنی چشمه که با هر دو حرف منظور
ساخته فی حروف الغین شعر با را با غین سو غه چون سالدی کوزوم
توکتی سرشک ای نوائی بیله بالینغ غه کبراک مونداز بولاق فی حروف
القاف همای نوائی بویا بیان قطعین اسان ایلادینک اشکین بولاق

هم در حرف الف حروف هابیان شده فی حرف الالف غیر برای ^{نقشه}
 مبنی محزون غه برای انظار پندانه که فی کونکوم ابرود هوش پندانی
 هوشوم قرار پندانی فی حرف الهاسه سیه زلفونک بوز و غلوق
 سالد کونکوم خانمان پندانه سیدان انداق که سالغای قوزغا ^{لان}
 قوش اشپان پندانه فی حرف الالف غیر یا غیر خونا پندین ضعف اولد
 قالب خسته جانبغا اغیر پردی غذا عوداتی زحمه ناتوانغا
 فی حرف الهاسه پندانه فی اوت ابدی کیم توشی خانمان پندانه ^{شعله}
 ابدی کیم تواناشی جانبغا فی حرف الالف غیر بوزی الیندا کل ^{نظار}
 قبلدیم خوب ایماس انجانندی قاش پندانه باقیم سر و غه مرغوب ^{عاش}
 فی حرف الهاسه کبشی وصال توفی باری پرله باغونجه جمالی شمع غی
 فیلسون نظرتانک اغونجه و هم چن اینسا و اینسه و اچرا و اچره
 داوردا و وزره و اینما و یانمه و اشباه انها فانه باید دانست که
 ابدال الف بهادرد و مقام جایز نیست اول کاف مضوم است که غیبه
 بای تغیر در لغو کلمات استعمال میشود مثل منکا و سنکا و اوزکا
 و سیرکا اما هرگاه کاف جزء کلمه واقع شود از این قاعده خارج است

مثل منکا و انکه و انکه یعنی لا اولدای که باهای هوز مکتوب مکتوب
 میشود و کاد و کاکام یعنی کوس نزدیک و کوراکا یعنی کوس که صوا
 شراب بر روی از یکدندان بالف و هاهم و فهم استعمال میشود
 دوم در الف پندانه است که در واسطه کلمات اتفاق می افتد
 مثل الماس و یکم اس و انار و توتار و اشباه انها و ابدال هابیا بالف
 یکجا جایز نیست و ان یون مضوم است که بدل حرف یون در
 الفاظ در میانید چنانکه کوبد غیر سیه خط پندانه سوادی اول سیرا
 او سینه خضر کوبلایا ساسا المشراب چوان او سینه اما درین
 مضوم که در خونیه و نیاز واقع شده مجوز است فهم دیگر ابدال
 حرکات و ان یکان و ابریکان و ابریکین و ابریکین باشد که بفتح کاف و کسر
 کلف هر دو مستعمل است چنانکه از ابریکان با سکن و میکن قافیه
 کرده و بفتح کاف مذکور و شاخه شاهد علمیه شیب توزانای
 قدیم جمید اشکر لارد و شیداب توز لاردایم کیم باغیر ^{شکر}
 لارد وین بوز عیدایم هوشلار کونکومنی الیایم ^{فیل}
 ابدال لارد وین بوز عیدایم لارد وین بوز عیدایم و سیر قافیه

ساخته و بکسر کاف بیان فرموده چنانکه گوید نمر تا دارد اعتقد
 لبغ زلفین مستسل ابلدی چین لاری کریم یکی زلفین یکی
 لام آتینک ناداغ سپین لاری دسام حسن اهلینی کورماندن کظام
 لاری دور و فانیل کونکول ایتور کورای شاید که مویداق پرتاسل برکین
 فصلی در حذف از انجمله غای و کای است که هرگاه با یکی از ضم
 منفصله اربعه استعمال شود ذکر و حذف بای ان تحریف است شاهد
 علی الاولی الترجمات مع الذکر نمر فیما یاربانی کیم بولغایم
 اول مکان و بوم کین دین مجوز مع الحذف نمر یا قین اپردی که بنا
 صومعه دای بولغایم رنج خمار اهلک الشاهد علی الثانی
 مع الذکر نمر کل فی بولغای کیم بوزدنک هجرتیدا کورکامین لای
 سالسا دکلیعه خسر سکلین سو بومر کامین انی مع الحذف نمر شهر
 و کسور دین ایلک بو پغانماندین کیم کامین و نیز در لسان الطیر
 در داستان سیمرغ و هدهد بهر د و طریق گوید نمر انجه اوردغای
 سپین بو بولدا بال و پرت ایلکای سپین قطع انجه هجرت بر کیم و صالی
 کامغه بانیتکابیز یا ثما سید جان ترک اینکاپرت و هرگاه سیم

با با ضمیر جمع یا بار وابط و منسب با ضلی ذکر شود بای ان مطلقا
 قبول حذف نمیکند دیگر حرف بعدی است در بعضی مواضع چنانکه
 کیفیت ان در ذیل رسم دوم نکارش خواهد یافت فصل دوم
 در تخفیف ان برد و قسم است قسم اول بعضی از حروف مشدده
 است از انجمله چهار حرف مشدده است از اعداد که هم بتشدید
 هم بتخفیف استعمال میشود اول یکی است که بمعنی دو باشد و ثانی
 بتی است که بمعنی هفت باشد چنانکه در خسرو شیرین در وصف
 پادشاه بهر دو قسم گوید نمر شکوهنک جبهه سپیدین چون
 ثریا بتی فطره عرق دیک بتی در پاره هرگاه بمعنی رسیده باشد
 که معنی مفرد مغایب از فعل ماضی است باید مشدده مذکور شود
 و تخفیف در ان جایز نیست چنانکه در ذیل رسم چهارم از مبنا
 ششم بیان خواهد شد سیم سبک است که بمعنی هشت باشد
 چنانکه در سبعة سبارة بهر دو نحو گوید نمر یا به اوردیندا سبک
 انکاسنون استنبدا بو کتب سبک کرد و ثانی چهارم فوق و است
 که بمعنی نه باشد چنانکه بهر دو قسم فرماید نمر زهی چو لکهنک

افلاك اوزه مېدان وادني براقېنكغز قوقوز كېند بو توفوق كېند
 خضر دېكر سقا لكست كه بعني رېش باشد بعني محبه قسم دې بعني از
 كلماتست كه حوفا اولان باي حلق واقع شده كه بار اقلب بالف و الف
 دادرد و ح حذف كرده بكتاب دري ارند از انجمله بوز بعني صدا
 چنانكه در سد سكندري در رزم بامرف بر بوي كوي بد شعرا وچ
 او ذا التيمش الی لعب و كره او توب كېم سنان او جي كورهای زو
 باد ابروي اوچ اوز كشتي تېز تكت بود و در دايچو كېم هلال فلك
 و بعني دو هم بهمين معني مستعمل است ديكري بيل بعني سال باشد
 چنانكه در دعاء در سد سكندري كوي بد شوكل عطري بوز بيل ليق
 بول كېت بوز بيل ليك اولوك هم داغي جان تا پيت چون ايتپ
 بوز بيل ليق بوز ايل ليك مراد بكد بگرد بعني صد ساله رسم
 د قهر و دكلمات و علاماتي كه باختلاف مورد استعمال خود
 و حركاتها اختلاف ميبابد و ان برد و قسم است قسم اولان
 است كه بعلت ماقبل مختلف ميشوند و ان بچهار نوع است
 اولانست كه تابع حوفا قبل اند و ان روابط و علامتا است كه حوفا ط

دال باشد هرگاه حرف ماقبل انما ناي قرشت باشد دال انما ناي
 قرشت تبديل ميبابد و اگر باي عجي و جم عجي و بن ممله و بن
 مجمه و قاف و كاف باشد استعمال انما بادال و تاهر و جابر است
 و در ساير حروف البته بادال مستعمل است و ابدال جابر نيست
 انجه دي است كه علامه صيغه مفرد مغايب است از فعل ماضو
 همچنين است علامات پنجگانه كه باز و ايدن كېد در ماضي اول در دال
 باب دوم تفصيل يافته ديكر و در و در و است كه بعني است
 باشد فاعده هرگاه لفظ و در كه حرف رابطه است در ان فعل ماضو
 واقع شود البته با ناي قرشت استعمال شود چنانكه كوي بد شعر كور زنده
 في بلاضر ابولو تور جانغني قرا بلا بولو تور چقيپ عشقارني
 كو كوي چا كدين باشمدين اشيب تور بوالسكير كان يغاجغز او زنجيد
 اوت تا ناسيب تور و هم چنين است بوليشيتور بعني شده است و
 آتميش تور بعني گذشتن است و توانا شيمش تور بعني در گرفتار است
 نوع دوم آنست كه تابع حرك باقېند و ان ي وي است كه ضمير مفرد
 مغايب است هرگاه حرف آخر كلمه ماقبل ساكن باشد مثل كوز و فاش

دارده است كه بعني فاعله
 كه از انجمله كوي بد است
 كه از انجمله كوي بد است

همان پای حلی بر اینها ملحق ساخته کوزی و قاشی میگویند یعنی چشم و درفش
و اگر حرف آخر کلمه متحرک یکی از حرکات ثلاث باشد یعنی مضوح یا مضمو
یا مکسور باشد تا و کوز کو و ایلی ضمیر از ای میبارند مثل انالی و کوز کو
و ایلیسی و کیفیت آن در ذیل مباحث اول در باب هشتم شرح دادند
نوع بقرانست که تابع قافی و کافی بود و فعل امرند که علامت صیغ بدانست
و منوط میباشد و آن علامتی است از صیغ که اگر فعل امر از صیغ قافی یا
انها با قاف و غیره و اگر از صیغ کافی باشد با کاف مذکور میگردد و در بعضی
از آن جایز نیست و این قاعده قیاسی است و محتوی است بر دو بیان یا
اول سه علامتست که تغییر در حرف آخر آن واقع می شود اول ما و ما
که علامت مصدر است مثل تا یا و یعنی پیدا کردن و تیمار یعنی کردن
دویم سا و ساکت که علامت منکلم مع الفه است از فعل مضارع مثل
تالسا و یعنی پیدا کنیم و تیمار یعنی بکنیم چنانکه شاهد بر هر دو در
خبر و شهرین در رسیدن فرهاد بکوه ارمن گوید شعر بوشکیلیغ بیره
عمر فوخ تالسا و بدند اکویرا آندین روح تالسا و پنجه کیم ظاهر
ایناک عز معقول الا را لبند ابرها سر عز معقول سبر دوق

دوق و دود و تود است که علامات منکلم مع الفه است از فعل
ماضی مثل الدوق یعنی گرفتیم و تا بتوق یعنی پیدا کردیم و دیدیم
یعنی گفتیم و اوتود یعنی گذشتیم چنانکه در سند سکندری در پیغام
فرستادن دارا با سکندر گوید: دیدیم که چو تو ننگر آغاز
ایمش: جهالت سنکا کوب و عقل از ایش: الشینکا یوق
اصلاح تدبیر وین: چو کودک سین اوتودک بو تقصیر دین: و وجه
اختلاف دال و تاد در تحت نوع اول این رسم مذکور شد بیان نمود
شانزده علامت است که تغییر اینها در حرف اول واقع میشود
چون معانی هر یک در ابواب منبیا اول بتقریب بیان صیغ و
ذکر افعالات مذکور شد لاجمالا بیکر از اینها میسر دارد و از مشتمل
است بر مفردات و مرکبات اما المفردات اول غان و کان است دویم
غای و کای است سیم غیل و کیل است چهارم غالی و کالی است پنجم
غالج و کالج است ششم غوز و کواست اما مرکبات اول غوجی و کوجی
دویم غوجبر و غونجه و غانجه و کوجبر و کونجه و کانجه است سیم غوم و
کوم است چهارم غومیز و کومیز است پنجم غونک و کونک است ششم

غونکوز و کونکوز است هفتم غوسی و کوسی هفتم غوسیلار و
 کوسیلار است نهم غودیک و کودیک است دهم غولوق و لولو^{گست}
 نوع چهارم آنست که تابع حروف کلمه ماقبلند الم از آنکه ماقبل از
 صیغ باشد یا از کلمات سایر و آن مضمن و بیان است بیان اولاد
 الفاظی که از حیث حرف مختلف شوند و آن چهار لفظ است اول غاوغه
 و کاست که بمعنی یای تعدیه است و بهم غی و قی و کی است که افاده معنی
 انشاب میکند سیم غیه و کسیه است که بمعنی تصغیر می آید چهارم
 زاغ و راق و راک است که افاده معنی اضل میکند استعمالها بمنی
 برد و قاعده است قاعده اول قیاسیت و آن بر سه طریق است
 یک در هر یک ازین طرف ثلاثه ان الفاظ تابع ماقبل کشند اگر ماقبل
 قافی است آنهم با قاف و غین و اگر کافیت با کاف مذکور میکرد
 اول آنست که با صیغ قافی با کاف مذکور شوند و قیما آنست که با اسمی
 که از آنها صیغه قافی با کاف نباشد یا با کاف باشد انضمام یابند باید که از
 مصادر و صیغ مشتق است دلالت بر قافی و کافی بودن آن اسم نموده
 نسبت را هم موافق آن بیان نمایند سیم آنست که با کلمه که حرف آخر

قاف با کاف باشد استعمال شوند که بنا بر رعایت قریب خرج است
 قاف با غین و قاف نسبت کاف با کاف مذکور میکرد قاعده دهم
 مما عیست و آنهم بر سه طریق است اول آنست که قاف با کاف
 در اول یا وسط کلمه ماقبل اتفاق افتاده باشد اغلب آنست که بسبب
 قریب خرج آن نسبت با تابع کلمه کرده در کلمه قافی با غین و در کلمه
 کافی با کاف مذکور می سازند و گاه هست که بخلاف اینهمه
 اتفاق می افتد و بهم آنست که ماقبل از الفاظ سایر باشد ^{غلب}
 آنست که با غین استعمال میشود و در بعضی الفاظ با کاستعمال^{ست}
 سیم کلماتی اند که جایز الوجها هستند و بهر دو قسم مستعملند
 توضیح در بیان کیفیت استعمال الفاظ اربع لفظ اول غاوغه و
 کاست که سه نوع قیاسی و سه نوع سمعی استعمال میشود اما
 القیاسیات اول آنست که با مصادر و صیغ مشتق مذکور شود
 چنانکه درین شعر تعدیه جفا و راکه مصدر قافی است با غین
 و از کبرها راکه مصدر کافی است با کاف و در نمود شعر آنچه
 بولدی تن او قونکدین ایچکاری ناسقادی پول کیم اجل کبر مالکلا

چنانچه در هر ساری بول و همچنین لفظ قبل و در آنکه از مشتقا
مصدر قبل از معنی گردان است قبل و غره و توکار را که از مشتقا
مصدر توکار بمعنی ریختن است توکار کا مذکور ساخته و هو مزا
شعر اول غره فان توکار کا اول کوز و فاقیل و غره بیدار و ظلم
باعث ناز و عتاب مانع و گاه هست که يك صغیر بد معنی استعمال
است در يك معنی با صیغ فانی و در معنی دیگر با صیغ کافی اشراك
دارد مثل اول و در بعضی می کشند و می کشند اگر بمعنی نشستن باشد
چون اول و در ماک که مصدر آنست قانیست از اول و در غره
باید گفت و اگر بمعنی کشش باشد چون اول و در ماک که مصدر آنست
کافی است اول و در ماک باید مذکور ساخت و بپیماسی است
مثل بود اوست که بمعنی آبدان و اول و ماک بمعنی آتش زدن و
بیر و بیل که بمعنی زمین باشد و با و نسبت آنها را بر کاه و بینکامینا
باین جهت که وضع استعمال مصدر و صیغ آنها بر کاف است مثل
مکاشم که بمعنی جا گرفتن و بیل ماک بمعنی یاد کردن و دانستن
این موقوف بر تتبع کامل است سیم الفاظ سیاده است که حرف

آخران فاف و غین یا کاف باشد مثل ناغ و ناع بمعنی کوه که نافع
میگویند چنانکه گوید شعر ناهوای بن اول آی هر بد اندا کهیم تو
نافه مردم بوز ملا یوز بن یاش تو کوب فریاد آیتب و همچنین
ملايك و کولند املايك کار و کولکامینو اندا شاهد علیه
سعر انجم دهما کو با که ملايك کا تو ناسی آهیم اونی و چگونند لاری
کو لکابنورد و نك نواز بن قیل است اول و بمعنی بزرگ و
کچک بمعنی کوچک که در سد سکندی در خانه کا دارد ارا گوید
شعر الوقف اول و عجه عطا ایلسون کچیک کا کچیک جاسنی الی
در هر گاه ضمیری مابین کلمه و علامت در باید مانع قاعده نکشته
باز علامت تابع قاف و کاف و کلمه خواهد بود چنانکه در حشر
شهر بن حرف تعدیه کچیک لاری با کاف و اول و غلا ربا فاف
مذکور شد و هو هدا شعر کچیک لاری کا کچیک در و عراسا
اول و غلا در غدا و لغ و راق و در قیاسی اما التما عتیا اول کلمه
است که غین و کاف یا قاف جز آن کلمه باشد مثل قوش و کوز
که تعدیه قوش با غین و تعدیه کوز با کاف مذکور شده است

على الاول شعر قوشغاوت بنين دم بولور يوزداي كيم كوناكولوم
قوشى اوزنى آسراي الماس الحصار اتشناك دهن الثاني
على الثاني شعر سپاه حسونكا بير مهجه سى رخشان علم بولغا
قوباش كوز كوسيكاهم ستونى كرتو تاش اولسون و برخلا
اينهم واقع مى شود چنانكه تقدير كد باعين ادا شده الشاهد
عليه شعر كوناكول كاجان پيله بير اغنك اذ دور قوشيه
ميرهم بخر ايلي كداغه بير دم اورده تاش اولسون و برخلا
سايه است كه عارى از حرف غين و قاف با سدا غلب است
كه تقدير آن باعين مذكور ميگرد چنانكه كويد شعر آشنائى رنج
تاناك بوق سوام اشك واه كه بولوت سفا سيعره كاهى صبا
فرا سيعره و تقدير بعضى هم با كاف مذكور ميشود مثل بيلو
بمعنى يك چنانكه كويد شعر كرجيداي الماس و كوناكول بير سام بيلو
كانا كهان بارى ايل ايجره چيداي الغابجه مشهور ايتايين و نظير
اينست ايل بمعنى خلق الشاهد عليه شعر توتوب سنكاچوچى
ساقى رحمت سفا عيتيك اوروب ايلي جهان ايلسيكا صلا

ستمر الفاظ حاجز الوجها نند مثل انغه وانكا كه اسم اشاره است
يعنى باو چنانكه شاهد بر اول را در خسر و شين بن در وصيت
سهلای حكيم كويد شعر تار چون ديونى قتل ايتى كينتى سليمان
بنى نيك خانى نه بولار نه قلسا دولت انغه تسليم بار بنى
خاناغه تسليم الشاهد على الثاني شعر لعنك اول اوت
كيم كوناكول عجر انكا يا كوناكول درج و لبنك كوهرا نكا اما
بنای استعمال اغلب بر حرف ثانى است و همچنين است لفظ كليه
كه تقدير از باعين وهم با كاف مذكور ساخته الشاهد على
الاول شعر كل نه بولغاى كيم يوزونك هجر ايد اوركاعين انى
سالالار كل يوغه خسر نيكليغ سو بو كاعين انى الشاهد على الثاني
شعر تيره كليهما كيريب جانا اولدين بير نجات ظلت ايجره خنر
اول نوع كيم آب حيات و بعضى الفاظ هست كه بدو معنى استعمال
شده كاه هست كم وضع استعمال نسبتهاى ايجادريك معنى باعين
وقاف و دريك معنى با كاف ميباشد قاعده هر كاه كه حرف آخر
ان قاف باشد باعين تقدير جمع شود جائز است كه حرف تقدير

که جز است تابع کلمه ساخته از اهم با فاف نویسد چنانکه در حرف
شیرین گوید شعر دیوانه ساینده ایا فافه قول و لقا اول
زمان چیکای بر افقه اما هر دو را با عین نوشتن مخالفت
و تلفظ از اکس و هر کاه میبری در میانه در اید در انصوت
بعینها عین را عین و قاف و افاق باید نوشت چنانکه گوید شعر ^{بان} کور
پوزین قوباش قالغالی استیا فغره کاه باشیغره اور و لور کاه نوشا
ایامغه فایده بدانکه اراک روم و ایران حرف تعدیه دارد هیچ جا
مذکور نمیشوند اگر لفظ مسکونه الاخر باشد بهمان حرف آخر را
مفوح ساخته بدل حرف تعدیه استعمال مینمایند مثل باش و آیا
که از باشد و ایاغه میگویند یعنی بر و پیا و اگر متحرکه الاخر باشد بای
مفوحه در آخر اند می ارند مثل هوا بهی بهو و سوبه یعنی باب و الیه
یعنی بالخی اگر چه در لغت جغای تیرا فاط حرف تعدیه برین نفج جابرا
اما بدون ضرورت ساقط نمیکند و در جمع مؤلفات منظوم و منثور
حضر نوایی بغیر از سه مقام لفظی محذوف تعدیه بنظر نرسیده
اول اوستینا بود که کاف را حذف کرده نون مفوحه در آخر ^{ورد} اند

اوستینه میگویند الشامه علیه شعره خطینک هوادی
لعل خندان اوستینه خضر کو با سابه سالمیش انجوز اوستینه
دغیمیم ضمیر متکلم وحده است که مهمم امفوح میسازند مثل ^{لیم} خا
و کونکومه الشامه علیها کونکوما پیکانکلا اوستینک بن قطر ^{لیم} قطره
سوایماس حالما کوزد یک بعینه اول داغی کریان اوستینه ^{لیم} بقیه
ایست که بانون و کاف خطاب جمع شود که همان کاف خطاب ابدل حرف
تعدیه مفوح میسازند چنانکه گوید شعر کیلور و نکا یاسا دیم کونکلو
اوستین یاسا لور کلبه جو مهمان کبر کاج لفظ دوم غی دغی ^{لیم} دغی
که افاده معنی انشاب میکند و ان مشملت بر دو نوع قیاسی ^{لیم} فیک
نوع مماعی اما القیاسیات اول کلماتی است که آخر آن عین و قاف
یا کاف باشد مثل اولوغ و یکچیک و باغ و کول که اولوغ داغی
و یکچیک را کی و باغ داغی و کول را کی میگویند یعنی انچه در بزرگ
و انچه در کوچک است و انچه در کو هست و انچه در آسمان است
دوم اسامی است که وضع استعمال انها بر قاف است مثل بول که
مصدورش بولدا مان بمعنی بر اه انداختن است و قافی است

لهذا نسبت از احم با عین مذکور ساخته بولید اخی میگویند ^{علیه} الشامه
 شعر طلب بولید اخی اواده لارغه مرده دینکیز بولغه هادی ابرد
 دولت عملی جری و بوز که بمعنی دوست چون استعمال ان معنی بر کاف
 مثل بوز لاشما که بمعنی روبرو شدن است نسبت اورا بوزید ^{مندی} که مینا
 چنانکه گوید شعر نه زهد اولسا ساچنک کفر بدایشان زار جهنا
 بوزید کی دین اهل یغنه ایتیک مری اما التماعی اسامی و کلمات ^{اند} سایر
 که از انها صیغه نباشده که بر قافی و کافی بودن انها استدلال توان
 کرد در انصورت اگر کاف جزء کلمه باشد اغلب است که نسبت با کاف
 مذکور میشود مثل کونکول که از اکو نکلید کی میگویند ^{علیه} الشامه
 شعر نه کونکلینی بوزاد و رد و غم نوای نینک جواول پری دور
 او شبونیلبه کونکلید کی و هم چنین است کوی که از اکو پید کی
 نامند چنانکه گوید شعر هلمادی کیم اول ایلار نفی بنجید بن خلاص
 نفی قیلغان شیخ منع کوبید کی میخانه فی و ازین قبیل است کون
 بمعنی روز که از اکو نی خوانند چنانکه در مقاله سیم از حیرت الابرار
 گوید شعر بکه سماع غزل و قول و صوت بولوبال اول کونکی غزل ^{نفت} ایلکا

و اگر عین وقاف داشته باشد نسبت با عین بیان میشود و بعضی
 الفاظ مخالف این بیانند مثل سونکراغی بمعنی اخین اما بوز ناغی
 اولین از قیاس است زیرا که صیغ از ان نباشده و بوز یا شماق
 بمعنی تقدم جن من مصدر است چنانکه شاهد بر اولین را بمعنی
 اخین و شاهد بر اخین را بمعنی اولین گوید و عده قیلدینک هم
 و فاهم قتل پروا قیلادینک قیل و فاهم عد نکره یا خود بوز ناغی
 یا سونکراغی لفظ مسم غینه و کینه است که بمعنی تصغیر است
 میشود و ان مشتمل است بر یک نوع قیاسی و یک نوع سماعی اما
 القیاسی مثل بومر و قمنت و کول بمعنی کود که بنا بر رعایت قر
 مخرج نسبت بومر و قر با عین و نسبت کول را با کاف میگویند
 الشامه علیه شعر بوز او بار کاقومادی ایلکین دیدیم باری او یا
 ناشلا بان بومر و غنیه قیلدی کور و منی کول کینه اما التماعی
 الفاظ سایر است گاه هست که کلمات مرکب از قاف و عین را
 نسبتش با عین و کلمات مرکب از کاف را نسبتش با کاف استعمالی
 شود مثل قوشغینه بمعنی مرغ و کون کینه بمعنی سینه و کون

الفاظی که عاری از این حرف باشد اغلب است که نسبت باغبین
مذکور میگردد مثل چین غینه یعنی راستیک الشاهد علیه
شعر جود ابله تهدیدی بیدل لا رغبه باری چین غینه مهمل
مروعه کیم قیلدی باری او ترک کینه اما نسبت چین به
مملکت معروف با کاف مستعمل است و لفظ ترک کینه یعنی
دروغ از جمله قیاسات چنانکه در ذیل قیاسی اینکله بیان
شد لفظ چهارم راغ و راق و راکست بمعنی افعال تفضیل است
و ان شتمل است بر سه نوع قیاسی و سه نوع سماعی اما القیاسات
اول است که با صیغ مشفق استعمال میشود مثل اینکه هم فاعل
هرگاه خواهند افعال بنا کنند اگر قافی است نسبت با هم با فان
مذکور سازند مثل العوجی راق یعنی کمر پنده رو لکر کافی است
نسبت با کاف بیان نمایند مثل کسکوچی راک یعنی برنده و در
آنست که با الفا که از الفا صیغه نباشد مذکور شود مثل آج بمعنی
کر سنه و توز بمعنی راست چون آجماق بمعنی کر سنه شد قافی
و توز را که بمعنی راست کردن کافی است نسبت آج و با فان نسبت

توز

توز را با کاف مذکور ساخته میگویند که آج را بمعنی کر سنه
و توز را که بمعنی راست ترسیم الفاضلی است که آج را غینه و قاف
یا کاف باشد مثل ما و راق بمعنی سرد تر و بار و راق بمعنی
نزدیک تر و چاک را که و نمناک را که الشاهد علی الکافی شعر
گو گرا کیم دور صبح نینک پراهنی دین چاک را که کبر سیم شبنم
تو کو لکان میزد دین نمناک را که اما التماعیات اول است
که با الفاظی که قاف و کاف داشته باشند مذکور شوند مثل قو
راق بمعنی سر از بر تر و کویراک بمعنی بیشتر و گاهی هم مخلف واقع می
دیدیم آنست که با الفا سایر استعمال شوند اغلب است که نسبت
باغبین و قاف مذکور میشود مثل خوبراق و مرغوب راق الشاهد
علیه شعر اجمال و نار عشوتک پیر پیری دین خوبراق قافینک
مرغوب اند دین بیکر نیک مرغوب راق و با کاف هم مستعمل است
چنانکه در مقاله نوزدهم از حیرت الابرار در وصف عشق گوید
شعر هر چه کیم حسن دلا و نوزدک عشق اوئی ابل کو نکلی از این
و شاهد بر هر دو دارد تشبیهات محبوب با القلوب گوید که هر

کفایتد اکیم سرانجامید طبعه تردد بولغای اول جانبی تو
ایمکالی آزداق و ازاری کمران خاطر غه کیلکای و ازین قبل
است بخشی راق و بهر آنکه شاهد بر اول داد رسد سکند
فرماید شعر خرد دین ابرور غیب علی براق ابرور به خرد دین
خرد بخشی راق و شاهد بر ثانی داد ریلی مجنون کوید شعری
ایچرا طبیب بولسا مشفق بهر آنکه تومان طبیب حاذق است
الوجهاتند

فایده این کلمه در محاورات اترال دروم بمعنی حال و بیان تکریر
استعمال میشود مثل اینکه میگویند قاجار اق یعنی کمرپزان ^{کمر}
یعنی رفته رفته و کیفیت آن در ذیل باب نهم در مبدا اول مذکور
شد و در رسم الخط دومینه اغلب است که سقوط الف بیاز فحه
تحریر بهیاب بیان دریم است که از حیثیت حرف و حرکه مختلف
میشوند از انجمله لیغ و لوع و لوک است که مترادف هستند و بیک
استعمال میشوند و استعمال آن بر دو منوال است منوال اول در
اختلاف حرفت و آن مشتمل است بر سه نوع قیاسی و سماعی

اما القیاسیات اول آنست که با صیغ مذکور شوند با فانی مثل
چقما صلیغ یعنی بیرون نیامدن و با کافی مثل ایما سلیک
یعنی نکردن شاهد علی الاول شعر چق قوای قار بدند حوت
ایله میکره دین سود را تور لا رکشی چقما صلیغ انیب بون
قاشانک شاهد علی الثانی شعر قادم الشیح نواتنی الشیما
دیب بند یکیم سنیک بندین الشیما سلیک اونکاپند اولیش
دویم آنست که با الفاضی که از آنها صیغه بنا شده مذکور شوند
مثل آچلیغ بمعنی کمر سکی و توز لوک بمعنی راستی سیم آنست
با کلمانی که حرف آخر آنها فاف و عین یا کاف باشد استعمال
شود مثل راغلیغ بمعنی داغدار و بیبا کلیک بمعنی بیباکی چنانکه
کوید شعر نا که ای احباب دوران قیما غای بیبا کلیک بوقیا
بیزد نک یوزمان جانان او چون اولسانی بال اما التماعیات
اول آنست که با کلمانی که با فاف و عین یا کاف داشته باشند
مذکور شوند چنانکه در لیلی مجنون نسبت آغار با غیر و نسبت
سینکیل با کاف بیان فرموده شعر ساز ای غالیغ و سینکیل

لَبَّكَ كَوَيْبِ ابْتَدَى سَبْكَ لِي دِنْ جَلَّ لِيكَ وَفَ مَثَلِ ابْنِ قَابِلِغِ
 یعنی پری و بکت لبك یعنی جوانی و گاه هست که مخالف این
 ضابطه استعمال میشود مانند سبکلیغ که بمعنی مانند باشد و این
 قبیل است که و کاستلیغ که در مقاله دهم از جبهت الابرار و فرائد
 شعر کم بود و در انداق لب استلیغ: یوقور الله غمکم و کاستلیغ
 دو هم الفاظ سایر اند که عاری از یخرف باشند مثل دیوانه لیغ و
 فرزانه لیغ و شبهه آنها الشاهد علیه شعر عشقید ایبر دیوانه لیغ
 شوقنکد ایبر فرزانه لیغ: اغیار دین بیکانه لیغ ایلا ابوزنکا شبا
 نسبت بعضی الفاظ با کاف هم مستعمل است مثل یزید لبك الشاهد
 علیه شعر منکا ایدی هر و ایل کل مدعای قبلادی: سر و یولوق
 کل حسین لبك لاد هوای و المادی: ستم جابر الیچانند مثل
 بیل لیغ و بیل لبك بمعنی سالیانه چنانکه در لسان الطیر با قاف
 فرماید شعر لبك میرفتك بیل لیغ آند بن پراق: قایم منینك
 بیل لیغ که امکان دین پراق: و در سبک سیاه با کاف کوید شعر کو
 دین کتاری چون تاداج: یبئی بیل لبك معاف توتی خراج

و در سبکندی و ز قسط اسکندر بممالک دارا کوید
 مع الفاف شعر سوزی نافذ ابردی ولی بول پراق: کبراک
 ابردی برایکی بیل لیغ پراق: مع الکاف شعر السبکلی
 ابکی بیل لبك خراج: چربك کاپر سپانچر کم اخراج:
 و سبک متعدده و جوع شد بهمین نهج مرقوم بود و ازین قبیل
 است بیکانه لیغ و بیکانه و کم لیغ و کم لبك منوال دویم در لغت
 حرکت است و ان مشتمل است بر یک قاعده قیاسی القاعده آنکه
 اگر حرف ما قبل لام مضیوم باشد لام نسبت هم مضیوم می آید
 مثل قایغولوق بمعنی غنال و قرانغولوق بمعنی تار یکی چنانکه
 شعر کو نکوم بولور غمشتك توتی هر قایغولوق: چون شام بولدی
 هر نفس آزار قرانغولوق: و همچنین است نازک لود بمعنی نازکی الشاهد
 علیه شعر لطف کو رکیم سوده کل عکسی مثل لبك کو نور: حله ناز
 کلو کبدین هر ساری نازک بدینك: و اگر حرف ما قبل مفتوح
 یا مسکور باشد لام نسبت مکور مذکور میگردد مثل رغانلوق
 یعنی رغان و پیر لبك یعنی اتحاد و سکون حرف اخر معتبر نیست

مثل ویران و مسلمان که در انصورت هم بمراعات فحشه ماقبل
لام نسبت با کسر ادا میشود چنانکه گوید: کو زونک که گزاید ^{دیر} بوز
سالدی و برانلیغ: خدای او چون تے آن بوق بود و در مسلمانغ:
مقام بچشا کو بنظر مابن قاعد چرخ حضرت نوالی خوشلیغرا
بکسر لام با سر کشلیغ قافیه فرموده اند و هو هدا شعر جانی خوشلیغ
پیرله اول کافر غیری هم بینکاکیم: اول خود آو رقا آئر المافنه
ناخوشلیغ بیله: و همچنین در مقاله یازدهم از حیرت الابرار
گفته اند شعر بیل کی سادورماق و ناخوشلیغ: اوت کی
گویدورماک و سر کشلیغ: جواب گویم که هر چه بحسب ظاهر
ناخوشلیغرا ناخوشلیغ بکسر لام بیان کردن ناخوشی اوداما
مخالفت قیاس نیست زیرا که شعری ما تقدم لفظ خوش را بجهته
اماله ضمیر بجهته هم جا با التثویه و موهوش قافیه کرده اند باینجهته نوالی
نیز جیهه فحشه را درین کلمه مراعات کرده نسبت از اکسر مذکور سا
اند فایده در لسان اترالدروم و ایران مصطلح است که این لفظ را
هرگاه بمعنی بای نسبت یا بمعنی صاحب استعمال شود بخلاف کاف

وقاف مذکور ساخته مراعات حرکه ماقبل نیز نمیکند مثل
شاملو یعنی شامی و دولت او یعنی صاحب دولت اقامد و لغت
جغتای حذف جایز است و ترك مراعات حرکت ماقبل نیز جایز
مثل قراناشلی و قراقو بونلو که نام طایفه است و اگر بمعنی پادشاه
باشد حذف آن نه در لغت جغتای جایز است و نه در لسان ازان
روم و ایران و باید البته با قاف و کاف مذکور شود مثل خلق
یعنی بسیاری و بالغوز لوف یعنی تنهایی و اشنالغ یعنی آشنایی
و ایل لیک یعنی ایلیت و پیر لیک یعنی بکائی دیگر سر علامت
از صیغ ماضی علامت اول دیم و دوم و تیم و نوم است که ضمیر تکم
و حده است علامت دوم دینک و دونک و تینک و تونک
که ضمیر مفرد مخاطب است علامت سیم دینکیز و دونکوز و تینکیز و
تونکوز است که ضمیر جمع مخاطب است و استعمال آنها در مثنوی
قیاسی است مثنوی اول در اختلاف حرفت اگر حرف ماقبل آنها
نای قرشت باشد آنها هم با نای قرشت مذکور میگردند مثل نون
یعنی گرفته و کبوش یعنی گرفت و اگر سبن مهمله و سبن معی و بای معی

و جیم عی و قاف و کاف عربی باشد بادل و ناهر و مستقل
 است مثلاً آندی و آسی و آندی و آشتی و اویدی و اویدی
 و اویدی و اویدی و یولو فدی و توکی و هکذا خوانها و بائ
 حروف السه بادل مذکور شود مثل اوردی و آلدی و پیدی
 و دبدی و غیرها و کیفیت آن در ذیل بوع اول این رسم اتمام
 یافت منوال دوم در اختلاف حرکت است اگر حرف ماقبل مضموم
 است حرف اول صفا برهم مضموم ذکر میشوند مثل اورددم
 و تو تو م یعنی ندم و کوفتم و اگر مفتوح یا مکسور است مکسور ^{ند}
 مثل ساندیم انداختیم و یانتیم خوا بدم و قیلیم و اتیم کردم
 هکذا خوانها و بعضی از کلمات هست که تیره صفت است
 و حرکات ایشان از تغییر مصون است چنانکه در ذیل قواعد رسم
 پنجم بیان خواهد شد قسم دوم آنست که بسبب فاعل مختلف
 میشوند از انجمله بعضی از اسامی اند که حرف وسطی آنها مضموم
 یا مکسور باشد چون از انجمله مضاف سازند باید که حرف وسطی را
 ساکن ساخته بر آن حرف اضافه نمایند مثل او یون بمعنی بازی

و یون بمعنی کردن و اوردون بمعنی جا و اغیر بمعنی دهن و باغیر
 بمعنی جگر و کونکول بمعنی دل و کوکوس بمعنی سینه و قارین بمعنی شکم
 چنانکه شاهد بر قارین را در نظم الجواهر در مذمت اکل گوشت شعر
 قارینک سله دوست بولماسانک احسن دور ^{غلغله} نبو چون که اراو
 قارین دشمن دور و همچنین است ایلینک بمعنی دست الشاهد ^{علیه}
 شعر چون ایلینک بهر ماس که اول سام اول ستمکار ایلکینی ^{بیر} کشته
 ایلکین او پای کم اول او بار بار ایلکینی و مثل اینست تشبیه
 بمعنی همیره کوچک چنانکه در لیلی مجنون گوید شعر ساز آبتی
 اغالیغ و سینکیل لیک کوپا یسنادی سینکی دین مجل لیک
 و برین نهجست کینین بمعنی عقیب الشاهد علیه خیزوز ناک ^{صفین}
 دیبا و مکان تون دزاشکیم تو کار ایدم تو تو تیغ کینین
 ای کهردی فراتو فرایغیر برین هم و این قبیل است بودون
 بمعنی پیش و قبل و خون یعنی مقدم بر اعضای صورت است از اهرم
 بالمجاز بودون گویند و هرگاه بمعنی استفعال شود حرکت را بگویند
 تبدیل بسیار چنانکه گوید شعر تیشتی بودنیغه آفت که توفی ^{تویشتی}

ایل یار و غوغی پله چون تمع بولدی کنده دماغ و اگر بمعنی پیش
استعمال شود بور نابسکون را و فتح تون مذکور میشود و نظیر
اینست قویون که بمعنی بغل اغوش و کرد باد و کوسفند باشد هرگاه
بمعنی بغل و اغوش بحر فی اضافه شود ضمه یار ابسکون مبتدای
سازند الشاهد علیه شعر کلا اینک کوهری دیک تا پامین کهر چه
صبا ایلکی یقاسین غنچه نینیک یریت بختیم قوسین لجنار^{بیش}
و هرگاه بمعنی کرد باد و کوسفند استعمال شود تغییر در اساس و حرکات
از راه تمییز چنانکه بمعنی کرد باد و کوبید بمعنی سرکشیدن ایمان دای
هر انداکه بار غصه تو فزاعی داند و سیلی دین قویونی دیگر الفاظ
مسکونه الاخرند که چون بحر فی و علامتی افزوده شد حرف آخر را
مضموم و بران علامت مضموم میسازند مثل کوزونک بمعنی خشت
و بورنونک بمعنی سینی و کوزوما یعنی چشم و بورنوما یعنی پنجه
و اگر ان لفظ مفتوحه الاخر یا مسکوره الاخر باشد حرف آخر را مکسوره
و علامت انضمام میدهند مثل پاشینک بمعنی برت و تیشینک
بمعنی دندان و باشما بمعنی سبزم و تیشما بمعنی دندانم مقام بحث

هرگاه گویند چگونه است که در بیشتر خورد و مه برخلاف قیاس
خوردیم بکسر دال واقع شده و هو هذا شعر هجر آرا اهلیم کی
بیهوشلوف که غم بیاک عشقینک اقبالیده قبل نظاره خواب و
خوردیم جواب همان گویم که در ذیل بیان دوم این رسم تقریب
ذکونا خوشلیغ بیان شد رسم سیم در ذکوبعضی کلمات که مخالف
قیاس واقع شده اند و ان برد و قسم است قیم اول آنست که موافق
استعمال است از جمله ایلک بمعنی دام و بند و پیشغ بمعنی پخته^{ست}
که در ذیل باب اول از منبای اول در بیان مصاد و مشت و حاکارش
یافت دیگر آیدین بمعنی مهتاب باشد و اصل آن آیتون است یعنی
ماه شب که از کثرت استعمال آیدین شهرت یافته چنانکه در لسان
الطیبه در داستان شیخ بابرید گوید شعر کچه آیدین تا بدین روشن
آیدی چرخ انجم در روی دین کلشن آیدی ، لفظ آیدین تیر بمعنی
از ماه نیز نمیشوند شد دیگر الشبان بمعنی زهر جامه است و اصل
آن ایچ نوست دیگر الکن است بمعنی هر دو تایلر را و بمعنی زراعت هم
باشد چنانکه بهر دو معنی بطریق ایهام گوید شعر ای کونول کوبدرد

ایکین سخن متناظرین بواکین بنویسند که هرگز ایلاماس دانا پسند
و بمعنی هر دو تالشیر اما است یکسین مذکور شود ایکین مصطلح است
دیگر سیود نماک بضم و اوست بمعنی دوست داشتن چنانکه گوید
شعر فلک دین که منکامر بخواه یوز قانیو کیلور اتر و اگر هر قانیو
سوناک پر سیود نماک باد ایماس قانیو و مثل اینست سیور و بضم
و او بمعنی دوست داشته چنانکه در ولادت مجنون گوید جامع الدین
سیور بکسر و پسوالا و هر کیم که در بقلیب و عالا و موافقین
بایست بکسر و او مذکور شود زیرا که هرگاه بضم و او باشد امران سیود
بضم و او باشد مع هذا بکسر بضم و او استعمال نکند و نواله خود نیز
سیون مذکور ساخته الشاهد علیه شعری نو که یکتاک و انبکاتیل
اینا سیون کیم بضیب و لدی سنک صلاحد ادا یکب و سیور
هم بایست بمنابت کسر سین سیوب بکسر و او بیا بد مع هذا در هر
نسخ سیوب ملاحظه شد قسم دوم آنست که در مؤلفات حضرت
بنظر رسید و بنسخ مغدی رجوع شد هر جابر بن نهج مرقوم بود آن
بر سه نوع است نوع اول آنست که غلط محض است هم بر سهوا غلط ناظم

در هر روز

و هم بر تحریف ناسخ اول محول میتواند شد و از جمله بلیتیا سلیک
کاست یعنی ما رام نکرقت چنانکه گوید شعر میل دینی که سالور کیمه
یتما سلیک کاه یتسان کونکلی اینک کیم که کونکول دین چقارت
چون یتماق مصدر قانیست و منسبات صیغ فتر تا قاف استعمال شود
بایست یتما صیغ غم مذکور شود دیگر سول و در ما غایت یعنی افرو
نکند و این معنی مخالف مدح است چنانکه گوید شعر کونکول باغی را
نخل فدی ایک قور غار دین کیم اول السیغ هو سول و در ما غایت
نهال یعنی بایست سول و در غای باشد یعنی نخل قدش در میان
دل مبت لیک مبرسم که ناکاه افه وای کرم نهال نورس را افرو
کند دیگر تا پماد و کشت یعنی ساقم شعر تا پماد و ک کلر نک جا
خمارای باغبان و مکر بوکلشن آراکل بو تماش ابر مین خار سیر
تا پماق بمعنی حسن از صیغ قانی است بایست تا پماد و در مذکور
شود دیگر بو تونکی جا بکسر کاست یعنی تا مامست چنانکه در لیل
مجنون در خاستکاری و عروسی دختر نوفل گوید شعر سل لاد که
بوعسواراده ایردی کون کوندین زیاده ایردی پیر مایر دور

امدی ایجا و کاپوست : بو تونکی جا و صل دولی دست یابت
 بو تونکا جابفتح کاف مذکور شود تا معنی مطابق لفظ باشد زیرا که
 کاف درین کلمه حرف تعدیه است و حرف تعدیه مبنی بر فتح
 میباشد و بکسر افاده معنی نمیکند دیگر کو بما است درین
 شعرای نوائی بار اگر دیر کیم اورونکی او شنه ساله تن بالاد ایلار
 کاکو بیا جان ایچون کو یما ناکیل : کو بما مناسب مقام نیست بآ
 کویمان باشد یعنی ای نوائی بار اگر کویکو بد خود را بآتش بینداز
 نسب تن برهنه کردن تعلل کن برای جان تعلل مکن چون برهنه
 شدن سبب تاخیر در اجرای امر مطلوب است بمحض امر بالبا
 خود را بآتش بینداز و اگر کو بما باشد معنی این خواهد بود که
 بتن برهنه کردن منور در این صورت نه لطف سخن پیداست و نه
 معنی سخن دیگر سونکو نکیجه است یعنی از عقب تو چنانکه در وفات
 اسکندر از زبان مادرش خطاب با اسکندر گوید شعر که ما تم تو^ش
 ایتا المادم بهرپ جان سونکو نکیجه بینا المادیم بابت سونکو^{نکی}
 با کاف خطاب مذکور شود بدون آن معنی سقیم است و حذف

کاف

کاف خطاب در هیچ مقام جایز نیست و ضرورت شعری هم باعث
 بر حذف نبوده نوع دوم آنست که مدخول است اما بر صحت محمول
 میشوند از اینجمله اینتیب بمعنی تو کرده است چنانکه در مقاله
 دهم از حیرت الابرار در وصف میخوارکان گوید شعر
 سبل سوین نالسا احب بلکے سای ناشین نالسا
 اینتیب کل کی اید مع الذال یعنی بورایچه باشد بابت اینتیب
 بادال مذکور شود چون در بعضی الفاظ تبدیل دال بنا جابر^{است}
 شاهد درین مقام نیز ابدال واقع شده باشد دیگر غافست که در
 چند صیغه از صیغ کاف استعمال شده اول سودر الادور غان^{است}
 یعنی بر زمین کشیده چنانکه گوید شعر که اولما سام اینتیب اول
 زلف تابی دین بند دور پر اورزه سودر الادور غان پیوند^{غنی}
 در سنیم . و نیز ایسادور غان است یعنی درنده چنانکه
 در دیباجیه دیوان بطریق ترک گوید که فلک نینک اول
 قاتبع ایسادور غان صوری تکین تابی و همچنین کیلار غور^{غان}
 است که در عنوان سد سکندی میخوردن گفته که خانان^{احسن}

آنیک قو باشد یک کرم خویلو و پله تنج جهانگیر ناریت کلا نوز
 قانون ایشیت و سودر الما که بمعنی رزین کشیدن و الیما که
 بمعنی وزیدن و کیما که بمعنی آمدن از مصاد رکازی و اشفا
 نمای صیغ انها مبنی بر کاف است بایست بود را لا در کان و
 و اباد و در کان و کیلا در کان مذکور شود برخلاف قیا
 باغبین استعمال شده اگر چه صورت توالی در نمایم المحبته و محو
 القلوب همه جا کیلا در کان مذکور است اما در عنوان سده
 سکندری این لفظ در فقره مذبوره باغبین انداج یافته و انقبضه
 اهالی توران نیز مکتوما و ملفوظا کیلا تورغان دیده و شنیده
 شده شاید جایز الیهما ن باشد نوع سیم است که در جمیع جرح
 میتوان شد و غیر سهو کاتب و ان یک لفظ است که درین شعر در قافیه
 خط واقع شده معروف و داخلینک و در موبایخ برایشاره و انرا خط
 نامدی قدرت کللی دین کون صفحه سیغه بر نقطه رسم چهارم
 در بیان قواعد منفرد و قواعد مختلفه قاعده بدانکه علاماتی
 که از برای هر یک از صیغ مقرر است بمقادیر علامات لا یغیر

حذف و اسقاط می شود و هرگاه حرف آخر کلمه با حرف اول علامه
 متحد باشد مثل سیغوجی بمعنی کجیده و باغوجی بمعنی بارنده و توکو
 بمعنی برنده و سوکوچی بمعنی دشنام دهنده ادغام جائز نیست اما
 در ضمائر صیغه ماضی که در ذیل باب دوم از سنبا اول گذشت
 حرف آخر کلمه نای قرشت ماقبل مکسور باشد مثل بیت بمعنی برس
 و ابث بمعنی بکن چون بی که ضمیر مفرد مغایب است و نلیک که
 ضمیر مفرد مخاطب است بدان ملحق شود ادغام باید کرد مثل اینی
 بمعنی رسید و اینیک بمعنی کردی و بیشک بمعنی رسیدی و این ادغام
 بمواعات حسن خط و صوت رسمی لفظ است که اگر ادغام نشود از
 نغده دندانیه های مضحک در کتابت بهم خواهد رسید و اگر
 نای قرشت ماقبل مفتوح یا مضموم باشد مثل ات و توت و لفت
 ادغام جائز نیست و هر دو تارا باید نوشت مثل آتی بمعنی انداخت
 و توتی بمعنی گرفت و آتیک بمعنی انداختی و توتونک بمعنی گرفت
 و انداختن و آتیک بمعنی گرفت و توتونک بمعنی گرفت و انداختن
 هذا القیاس قاعده باید دانست که حرکات بعضی از علامات صیغ تابع
 حرکات کلمه ماقبل اند یعنی اگر ماقبل مضموم الحركه است علامه هم

مضموم مذکور میشود اگر ما قبل مفتوح با مکسور باشد علامه مذکور
بیان میشود چنانکه کیفیت آن در ذیل مبادی و نیم مشروحاتش
یافته لا بعضی از کلمات و علامات هست که در لغت جنای حرکت
الها از تغییر محفوظ است و این قاعد در باره آنها غیر ملحوظ و این بر
دو نوع است نوع اول حروف است که در هر حال مکسورند و حکم تغییر
از آنها مرفوع از انجمله میرست که ضمیر متکلم مع الغیر است و معنی آن معنی
کسر میباشد مثل کوز و مبر و کونک و مبر یعنی چشم ما و دل ما و باشم
و ضمیر یعنی سر ما و دندان ما و دیگر حرف آخر کلمات است که ضمیر
مفرد مغایب اضافه شود مثل اوری یعنی خودش و کوزی یعنی چشمش
چنانکه با رابطه مفعول کوید شعر و زلفی دامیغه کونک و قوی
اورین کور ما کیندن ایردی مرادی تکمیل باری کوزین دیگر
حرف آخر اسم فاعلست که عبارت از چی و چی باشد که مکسور است
سینود مثل تو تو تو و قایم و چیم یعنی کپورت و بابتغوا الشاهد
شعر خسته کوپرتکدا یا تیشام بیکس تو تو تو و قایم و چیم یعنی کپورت
و بی نوع دوم آنست که معنی بر دفع است از انجمله دو و تو و و دو و

و تو است که ضمیر متکلم مع الغیر است از فعل ماضی اعم از آنکه
با نای قرشت باشد یا با دال که حرف علامت مضموم ذکر
میشود مثل الدوف و تو تو و معنی کفیم و دید و معنی کفیم
و کیشوک یعنی رفیم نوع سیم بعضی از اسم است که ما قبل حرف
آخر مضموم ذکر میشود مثل آقو معنی کنده و بولغانو معنی برهم
خورده و سینو معنی شکسته و یقو معنی خراب شده و شباه آن
قاعده همچنانکه در عربی است اضماع قبل از ذکر لفظ و رتبه اجازت
واحد ها جایز است در ترکی هم از انفرار استعمال است چنانکه گوید
شعرا و فلارینک چاک ابی لادره بار نولنی کونکلی بول لاریتکانه
یاغین دیواری ویرانه نیک یعنی ویرانه نیک دیواری فایده اگر
چهره موافق عربیت در اسماء و جاز صفت بکسر و از کسر بفتح جایز
نیست و در افعال جایز است اما در ترکی در هر دو اتفاق می افتد
در اسماء مثل سینو معنی شکسته و تیتوک و تیلوک معنی سوراخ
و یقو معنی خراب و در افعال مثل دید و کفیم و دید و کفیم
یعنی خردیم اگر چه در لغات فرس هر جملیان چ و پ و ذ و ج و ق

کنایشند و اشباع و عدم اشباع ^{بالمعنى} و داشته اند اما
در لغت ترك چندان رعایت این معنی نمیکند چنانکه جناب غلامی
آچ را که امر از گفتن باشد با آج بمعنی کرسنه قافیه کرده و هو هذا
شعرا و ترك خطائينك برود آندان کوزی قیام کیم نازدین و لما
ديماك آيىنا که کور آج آچلیغ دین اولای نینک مکر اولدی کور
پمار قال ایچکامل نیکابولیش کراپاس آج و همچنین در غزل
دیگر ساج را بمعنی کوبا آماج قافیه نموده و در ترتیب دیوان
نیز جیم را ببلد و قسم منقسم ساخته آنچه کلمه عربی بوده مثل آج
و محتاج آنها را جیم ذکر کرده اند و آنچه کلمه فارسی و تركی بود مثل
ماج و ساج و کاج و آج آنها را جیم همی نامیده در تحت جیم همی
مذکور ساخته و همچنین حرف چه را که جیم عربی است و بمعنی قد
و اندازه و نهایت است با پارچه که جیم عربی است قافیه فرمود و هو
شعر و کل حس لجره بوقا و ل سرو کلر خار جبر ایلر کیم قری و لیل
نال دامن زار جبر چون نواز کونکلینی سینه و رود و نك ایدی
بونماکی ممکن ایرماس آبی چون هریان تو شوب پیر پارچه و نیز

اشباع را در قوافی منظور نداشته گیر که امر است از کز پد
و نیز که امر است از ساییدن و بدون اشباع کسر مصطلح
باخیز و نیز که با اشباع تلفظ میشوند قافیه نموده القاهد علیه
شعر قوش کپوردی ناسک و کونکلو منی قیلدی شعله خیز ایلر
کوبامان نلیک سلی بواوشی نیر ای نواز چون ضرورت
تور بوسکن دین رحیل خواه تو غیل گوشه خواهی جهان ملکین
کیز و همچنین توز بمعنی نمک را که با اشباع مستعمل است یا لوزیغ
سخن که بلا اشباع مذکور میکرد و بقی کرده چنانکه کوبد شعر ایلر
شیو ملیک شهرین دود لغینک سوز که اوز حکمت اهل کویا
سالدی شکر نیکی کا توز چهر آچانک یا تکلم قیلسانک
اولکان جان تا پار الله الله بارد و راول لعل جان بخش
اولنی سوز چنانکه لغت فارسی یا عربی به داخل استعمال میشود
لغت ترکی یا فارسی عربی به داخل مذکور میکرد و لا استعمال
مصادر و بعضی از روابط فارسی با لفظ ترکی معول نیست چنانکه
کوبند که بخشی دیماست اما برعکس جایز است چنانکه کوبند خوب د

زبون دور و از ضمائر همان ضمیر متکلم جمله که عبارت از ستم
باشد مشترک و مستعمل بین اللغین است چنانکه در ترکی میگویند
آلورم و بفارسی میگویند میگیرم و بعضی الفاظ فارسی نیز هست
که بار و رابط و نسبت فارسی ترکیب یافته و بیک معنی مندا و لکته
آن الفاظ هر گاه بر سبیل نندت یا بر سبب نفش و ضرورت در سوق
کلام ترکی استعمال میشود مثل دور و چنانکه گویند شعر غری فاسع کوکل
بار آبا کیم او شول مهوش نبتک و دور و سیغره کیلور در هفت امان
کوز کو و دو لفظ دور و سیغره تعدیه ترکی با فارسی جمع شده و همچنان
به شاهد علیه شعر وصل دین دم اور مابین قیاسان فراق الیه دیر
شاید از وی نیز کابر کون مهربان استکای فراق و نیز در نایم الحجه
در ذکر شیخ نجیب الدین بر غنن بطریق گوید که قوم نبتک طلبی کوکلکا
غالب اولدی و بالغور او بد امر ابلور ایردی و ازین قسم است
سراسر چنانچه فرماید عالم ابی سراسر غم مرکا کری قلماست
ساقی تو تو بان جامی قویمانی فایوده و نظیر اینست تا بشام و
دوام چنانکه در مقاله دوم از حیرت الابرار گویند غرا و صوف

بوف که تا سحر تا بشام قوی سحر و شامی کیم بردوام و ازین نوع است
در میان چنانکه در رسد سکندی در میان عدل اسکندر گوید
شعر کرک خلی غه قرچای در میان آلا رجوعه بنکلیغ بوبر
ماکیان و شبیه اینست دو ناه بمعنی خنده شاهد علیه
شعر قمرهای بائی معجز نمای ایلکینک دین قاجیب باشی
او غور لار که بولدی ایلد و ناه و ازین گونه است نبتک چنانکه گوید
شعر نواخی کر خرد ملکید اسودادین نبتک اولسانک قدم او خیل
فنا شد اچنون دارم بنکلیغ و مانند اینست بنفدا نشا
علیه شعر بنفد جنت ارانوش اینار می کوثر انکا که میگوید بولیش
مقام بنکلیغ و ازین قبیل است بانو اچ چنانکه در پیغام دارا
با سکندر فرماید شعر مهیا قلیب شکش بانو اچ بانا هر بنکا
ایر و احتیاج و عدیل اینست مروقت و در محل الشاهد علیه
شعر یار هجر ایند سرو قیتم غه بیتک ای اجل جان فدایک
ایشام هنوز از دور که کیلدینک در محل و ازین باب است
هیا و یار چنانکه گویند شعر یار اگر هیا و یار چا ایا بود و

در اباسیعه هر لحظه ابور و لماک بولور سیر کار دیک و
 بعضی الفاظ نیز هست که بالکتابه بابا الصراجه در فارسی یک
 خاص مصطلح گشته در سوف کلام ترکی هم بهمان نهج استعمالی
 شود و این معنی با لفظ ترکی را نمیتوان کرد مثل تردامن و تیر باران
 و شاهراه الشاهد علی الاول و ضلیعه کود محمد امیر ماسور
 محرم بولور، ایکه تردامن که نانو غلوق برورد لافانده الشاهد
 علی الثانی شعر یو که اهیم تیر بارانی بارور کردن ساری غم
 سپاهی اینک که کونکومکادور اول شاهراه هر چند که از بنفوله
 روابط و اصطلاح در لغت جنائی مستعمل است اما در تحریرات
 امراک بیشتر استعمال میشود فایده همچنانکه در سیاق فارسی بعضی
 از فحهای ماقبل الف را مبتدا بکسر و الف را بجهت مجازت
 کسر مفتوح میازند مثل حباب و لغات و اعتماد که آنها را
 حبیب و التفت و اعتماد میگویند در لغات ترکی هم این ابدال
 متلب را در بعضی از کلمات مستعمل میدارند مثل اینکه کنار قریق
 و الباق و الباق یعنی گرفتن الباق و بارماق یعنی شکافتن رانبرمان

میشوند

میشوند چنانکه شواهد آنها در کتاب در ذیل لغات مذکور خواهد
 شد خاتمه در ذکر بعضی از اشعار نوایی که معنی لغت و مضمون شعر
 مفهوم نگشته اول را نکست چنانکه گوید شعری نوایی دارد که
 نه بلا مهلك امین کم آرانک صغف اینکافی عناقینی ایلار ملال
 دیگر مضمون این شعر است شعر باغینما بار جا بدنیغ سوز نه
 طبع اینار آشام بولور مفتی و هاضم چو ابکی مطوخ دیگر ساقی^ت
 که در لبلی بخون در وصف طراوت هوا گوید شعر باطوطی اولور
 سبهر حضرا بولور اینکاجوچه فرشت غبرا اعضا سید اکیم بوتوب
 بانکی بر تو تغای ماری بر نه سبزه تر تون کوئی قبلور بو نقش
 سیرغان کافور ابله مثل دین ساقیغان ما کرچه مولفین
 رومی و ندد علی محض قیاس و مناسبت مقام معنی ساقیغان که کلام^ع
 ابلق باشد نوشته اند و فراغی و نظیری هم منابعت کرده اند اما
 صحت آن معلوم نیست شاید بعضی سر رشته و همزوج باشد و بعضی
 شعر اخیر این خواهد بود که نگارنده این نقش روز و شب با امثال و
 کافور آمیخته میکند دیگر توندی است که در داستان پنج از سقر

ستاره کوید شعر ایچنی بهرام جام بنلفری توندی کیم نایالغنا
 اول سری دیگر چابونت که در لیلی مجنون در وصف شب
 کوید شعر ناکه او کوچیکاکای دپان اون توشغی اینیب کوزنی
 چابون دیگر حاله است شعر حاله که میسر بولور اولی پله
 خوشحال بنو چون که رقم قبلاد بلا عمر غره حاله دیب
 ایردینک جان برای اولسانک بشتی اول غلده کیم ^{نقده} ملطاف
 بیتکای جز که الیغ اون هم حاله دیگر هر پلایست من سده کند
 معنی اولوغ بر نواسینی توز هجر کوککایلیا صدا سینی توز دیگر
 زهره کوب باغیت منسای کردون شبنانیدا انجمنی شفق
 ایچرا سفق کون می نه سوزنای ایچکوب اولسار زهره کوب باغی
 دیگر عروسک است که در لیلی مجنون در ابتدای کتاب کوید
 قیس مهر نینی چون اینک دال اینیک قارینک صدقین
 عروسک اینیک دیگر موچی است که اباغینک چقی اینیک
 ینک سوزدین نایب ای نوای شکر اول کوی ایچره دور
 اینیک موچی و در بعضی نسخ سوچی بنظر رسید دیگر بنیاس

است

است که در خنر شیرین در وصف بهرام چینی کوید شعر
 قرانغو کچه اوقی چیقسا یادین اوتوب بنشاس فلک دین بوق
 سهادین در یک نسخه بنشاس فلک و در یک نسخه یتاس
 فلک مر قوم بود و بهر یک ازین دو لفظ شعر بموزون و معنی
 صحیح است لکن بنسخ متعدد رجوع شد بنشاس و یتاس یکسر
 نون در فارسی معنی خوش روی توش باشد و یا بمعنی هم که
 حمل شود بر حسب معنی در است لاجب و زن درست
 نیست و شاید که بنشاس در ترکی حرف شاس باشد و بالعکس
 و بمعنی شعر این خواهد بود که شب تاریک چون تیرش از کمان
 در اید خوش روی توش از فلک نه که از سها بگذرد دیگر
 یاد و غافست که درست سکندی در وصف شکر روس
 کوید ولی باد بالارغه سالغان کچیم سقر لاث و بارجا
 باد و رغان کچیم چون اینمقدمات از معلوم و نام معلوم
 معلوم است و مقصود رجوع و بدگر کتاب شروع میشود

da öyle ufak yanlışlar yapılmıştır ki anlamı alt üst edecek mahiyettedir.

Son olarak iki nüsha arasındaki önemli bir farka dahi işaret ederek geçeceğim: Mebani-ül-Lûga'da ل.ا. diye geçen kelimeler, Seng-lâh'ta hep ل.ا. imlâsındadır. Bu yazılışta da haber ve bahis anlamı varsa da, burada doğru olan ل.ا. dır; çünkü kitabın bir adı da «Mebani» dir.

Mebani-ül-Lûga'nın Seng - lâh'a bakınca daha doğru yazılmış olduğu anlaşılmaktadır. Bununla beraber, Mebani yazılırken karşılaştırma yapıldığı halde, bu yanlışlıkların nasıl yapıldığına şaşılmamalıdır; çünkü o devirlerde hattatlık, bir geçim vasıtası idi ve hattatların çoğu cahildi. İşte yazma nüshalar arasındaki farklar bu yüzden meydana gelmiştir (1).



Seng-lâh'tan Vaktiyle Faydalanmış Olanlar

İsfahan'lı Şeyh Mehmet Salih adında bir zat 1849 - 1896 yıllarında Nasirüddin Şâh zamanında Çagataycadan Farsçaya bir lûgat kitabı yazmış, bu lûgatine Seng - lâh'ı esas tutmuştur. Kitap Nasirüddin Şâh'a sunulmuştur.

1841 de Kazvin'li Türk Feth Ali Kaçar adında bir zat «Behcet-ül-Lûgat» adlı bir eser yazmış, bu kitap da Nasirüddin Şâh'a sunulmuştur. Feth Ali, Seng - lâh'ı ıslah etmiştir.

On dokuzuncu yüzyılın başlarına doğru Mehmet Hoyi adında bir zat da «Hulâsai Abbasi» adında bir eser yazarak İranın Kaçar hanedanından Feth Ali Şâh'ın oğlu Abbas Mirzâ'ya sunmuştur.

İstanbulda Buhara Tekkesi Şeyhi Şeyh Süleyman Efendi dahi Seng - lâh'dan faydalanarak meşhur «Lûgati Çagatayî ve Osmanî» sini yazmış olmalıdır.

Pesim ATALAY

[1] Eski den «Railatler cahildir, yazıcılar bilgisizdir» diye bir söz vardı, Meşrutiyete kadar İstanbulda Beyazıtta birkaç hattat dükkanı vardı,!

Bizim nüshamız ile Sir Denison Ross Neşri Arasındaki Farklar

Yukarıda dahi arzetmiş olduğum üzere Seng-lâh'ın bir adı da Menabi-ül-Lûga'dır.

Bizim yayınladığımız nüshanın dış kabında «Seng-lâh Lûgat i Nevaî, telif-i Mirzâ Mehdi Han Münşi-i Nadir Şah» yazılı olduğuna göre biz yalnız «Seng - lâh» dedik.

1942 yılında İstanbul'da vefat eden dostum Sir Denison Ross, 1910 da yayınladığı kitaba yalnızca «Mebani-ül-Lûga» demiş.

Bu iki kitap ayrı ayrı eserler değildir. Aralarında büyük bir fark da yoktur. Yalnız bizdeki nüsha, sonda üç buçuk sahife kadar bir fazlalık göstermektedir. Bu parça, Mebani-ül-Lûga'da yoktur. Seng-lâh'ın 168 inci sahifesi onuncu satırından başlayan parça, Mebani-ül-Lûga'da eksiktir.

Sir Denison Ross'un çıkarmalarından anlaşıldığına göre, bu kitap 1910 tarihinde Hindistan'ın Kalküta şehrindeki Bengal Asya Cemiyeti yayınları arasında çıkmıştır. Sir Denison Ross, bir İranlıdan satın almış olduğu nüshayı bastırmıştır. Bu nüsha, aslı yazıldıktan on beş yıl sonra aslından çekilmiş ve aslı ile karşılaştırılmış imiş. Bu hale göre, bu nüshanın daha doğru ve yanlışsız olması lâzım gelir ise de esefle arzedeğim ki hiç de böyle olmamıştır. Çünkü bir çok imlâ ve kelime yanlışları bizi bu kanağe götürmüştür. Asıl nüshada bu yanlışların yapılmasına ihtimal verilemez. Herhalde ikinci veya üçüncü ellerden geçmiş olan nüshalardan yazılmış olmalıdır. Hele Seng - lâh'taki fazlalık, bu hususta bizi çok iyi tanıklamaktadır.

Biz, iki nüsha arasındaki farklardan bir kaçına işaret edersek bu dâva kendiliğinden kazanılmış olacaktır. Bu iki nüsha arasındaki farkları uzun uzadıya burada yazmak istemedik. Bu iş, kitap işlenirken yapılmalı ve aradaki farklar birer birer gösterilmelidir. Biz yalnız her iki kitabın baş tarafından bir iki sahifeyi karşılaştırarak okuyuculara bir fikir vermek istedik:

Seng - lâh	Sahife	1	satır	7	نمبر ile ز
Mebani	»	1	»	12	نمبر ile ط
Seng - lâh	»	3	■	1	اشمار نافذ الامر
Mebani	»	1	»	15	اشمار امير نافذ الامر

Mebani	Sahife	2	satır	6	ساقی
Seng - lâh	»	3	»	11	مقیبی
Seng - lâh	»	3	»	6	تالیف
Mebani	»	2	»	2	طالع
Seng - lâh	»	3	»	7	یکی از اوقات فهمان
Mebani	»	2	»	2-4	بعضی از اوقات فهمان
Seng - lâh	»	3	»	3	معنی معلوم ایشان
Mebani	»	2	»	4	معنی آن معلوم ایشان
Seng - lâh	»	3	»	9	بذیل
Mebani	»	2	»	5	بسالک
Seng - lâh	»	3	»	11	غلط خوانده
Mebani	»	2	»	7	غلط خوانده اند
Seng - lâh	»	4	»	14	ورسم ظریفان است
Mebani	»	3	»	1	ورسم رسم ظریفان است
Seng - lâh	»	5	»	4	همه جا حرف
Mebani	»	3	»	6	همه جادر حرف
Seng - lâh	»	5	»	3	نصور نمایند
Mebani	»	3	»	4	نصور نمایند
Seng - lâh	»	5	»	6	ایمنی
Mebani	»	3	»	8	ایمنی
Seng - lâh	»	5	»	11	اوز بکته توران واهلی ما
Mebani	»	3	»	13	وراء النهر بعضی
Seng - lâh	»	6	»	5	اوز بکته توران واهلی ما
Mebani	»	3	»	21	وراء النهر از بعضی
Seng - lâh	»	7	»	1	از ذکر او
Mebani	»	4	»	10	از ذکر اسم او
Seng - lâh	»	7	»	12	نماینده
Mebani	»	4	»	21	نماینده
Seng - lâh	»	6	»	11	باسابه
Mebani	»	4	»	6	با ضابطه
Seng - lâh	»	6	»	11	واز بوی منظوم
Mebani	»	4	■	6	واربمین منظوم

Bu iki nüsha arasındaki farklar büyük değilse de kitap işlendiği zaman herhalde nüsha farkları gösterilmelidir; çünkü her iki nüshada

Bu sözden anlaşılıyor ki Mehdi Han, o güne kadar Bağdatta, Kahirede ve Anadolu'da Türkçe üzerine yazılmış olan eserleri görmemiştir.

Bununla beraber Mehdi Han, Türkçenin yapısını ve kuruluşunu iyi anlamış olmakla büyük bir zekâ eseri göstermiştir. O zamanlarda Doğu İslâm âleminde örnek olarak Arap dili ve onun sarf ve nahiv kuralları vardı. Farsçayı işlemiş olan İslâm bilginleri Arapçayı örnek almışlardır. Bizde de rahmetli Bergamalı Kadri Efendiden başkası yakın zamanlara kadar hep Arapçayı örnek tutmuşlardır (1).

Mehdi Han, böyle yapmamış, Türkçede fiil çekiminde ve türetiminde emir kipinin temel olacağını söylemiş ve şöyle demiştir: «Türkçede emir kipi temeldir. Her anlam için bir takım belgeler vardır. Bu belgelerin her biri emir kipine takılarak ayrı ayrı anlamlar bildirir.»

Başlangıçtan sonraki ikinci kısım, altı mebna'ya ayrılmıştır.

Bu altı mebna'dan sonra kitaba dört bölüm daha katılmıştır. Bunlardan birinci bölümde kelimede değişen bazı seslerden bahsedilir. İkinci bölümde ت sesinden sonra gelen د nin ت olacağı yazıldıktan sonra ج, س, ش, ك seslerinden sonra gelen د ler ت ye çevrilse de olur çevrilmese de» denmektedir. Bu husus, bugün bizim imlâ tarzımıza da az çok uygun düşmüştür. Üçüncü bölümde, kurala uymayan bazı kelimelerden bahsedilir. Dördüncü bölümde de bazı kurallardan bahsetmektedir.

Kitap zorlanmıştır. Dil bakımından az çok çetrefildir, sade yazılmamıştır. Müellif, yalnız Nevaî'nin eserlerinden tanık getirmekle kalmamış, Fuzulî'den, Babür'den; Tac-üt-Tevarih'ten; Kelile ve Dimne'den de faydalanmıştır. Batı Türkçesine «Rum lehçesi» demiştir. İranda konuşulan Türkçeye «İran Türkçesi» deyip geçmiştir. Halbuki İranda Türkçe üç büyük lehçeye ayrılmıştır: Türkmence, Azerice, Güney Türkçesi.

Müellif, ara sıra İran Türkçesiyle Turan ve Türkiye Türkçelerinin aralarındaki farkı belirtmeye çalışmıştır.

Biz bu kitabın yazıldığı tarihi kesin olarak bilemiyoruz.



Müellif kitabında, kendisince birtakım kurallar koymuş ve ona göre misaller vermiştir. Bugün zarf veya sıfat olarak kullandığımız muzâri kipine mastar demiştir.

«Za'f ifratı yakınlaştırdı barur çağırma» (2).

[1] Bak : Mütessiret-ül-Ulûm.

[2] « Son kerteye gelen arıklık beni ölüm çağına yaklaştırdı »

mısraındaki «barur» kelimesine «mastar» demektedir. Bu, pek de boş değildir. Çünkü buradaki «barur» kelimesi «gitme» ve «gidiş» anlamındadır.

«Akara başladı yaş, töküle başladı tiş» mısraındaki «Akara» ve «töküle» kelimelerine de «mastar» demiştir. Bunlar «akmaya» ve «dökülmeye başladı» demektir.

«Çıkmaylıg» gibi kelimeler de ona göre birer mastardır.

Yâr ağız açmaska derdim sorganı tapdım sebeb
Köp küçüklükden yapışmışlar meger ol iki leb

beytindeki «açmaska» kelimesini de bu çeşitten saymıştır (1).

Müellif «Türkçede emir kipi temeldir. Öbür kipler emre birtakım takıntılar getirilerek yapılır» dediği halde yine Arapça kurallara uymuş ve mak'li, mek'li sıygılardan işe başlamıştır.

Bundan başka ayrımları ve bölümleri sünaî, sülâsî gibi bablara uydurmuştur.



Rusyada 1947 de Nevaî adında bir kitap yayınlanmıştır. Bu kitapta Doğu bilicilerden A. K. Boroukov adında bir zatın bir yazısı vardır. Bu yazıda Çagataycada «dik» edatı ile emir kipi yapıldığı söylenmekte ve gerek Abuşka Lûgatinden ve gerek Mebani-ül-Lûga'dan birtakım örnekler verilmektedir. Biz de bu örnekleri ilk gördüğümüz zaman üzerinde hayli tereddütler geçirdik. Fakat örneklerin çokluğu ve her iki kitaptaki yazılışın kesinliği karşısında kabul ettik. Bu şekilde emir kipine başka Türk diyeleklerinde rastlamadık. Bu şekil, herhalde pek özel bir şekil olsa gerektir. Bu şekil, Abuşka lûgatinde dahi vardır (2).

Kitap bir çok ayrımlara ve bölümlere bölünmüş ise de öğrencinin içerisinden çıkması pek güçtür. Bizdeki yazmada, bahis başları ve ayrımlar pek belli değildir, karışıktır. Sir Denison Ross, bir dereceye kadar ayrımları ve örnekleri daha belli bir şekle koymuştur.

[1] Derdimi sormak için yârın ağzını açmadığının sebebini anladım; meğer o iki dudak o kadar küçük ki birbirine yapışmış gibidir» demektir.

[2] Bak :	Seng-lâh	sahife 86, satır 6
	Mebani	» 26, » 1
	Seng-lâh	» 88, » 2
	Mebanî	» 88, » 7

da öyle ufak yanlışlar yapılmıştır ki anlamı alt üst edecek mahiyettedir.

Son olarak iki nüsha arasındaki önemli bir farka dahi işaret ederek geçeceğim: Mebani-ül-Lûga'da ل.ا diye geçen kelimeler, Seng-lâh'ta hep ل.ا imlâsındadır. Bu yazılışta da haber ve bahis anlamı varsa da, burada doğru olan ل.ا dır; çünkü kitabın bir adı da «Mebani» dir.

Mebani-ül-Lûga'nın Seng - lâh'a bakınca daha doğru yazılmış olduğu anlaşılmaktadır. Bununla beraber, Mebani yazılırken karşılaştırma yapıldığı halde, bu yanlışlıkların nasıl yapıldığına şaşılmamalıdır; çünkü o devirlerde hattatlık, bir geçim vasıtası idi ve hattatların çoğu cahildi. İşte yazma nüshalar arasındaki farklar bu yüzden meydana gelmiştir (1).



Seng-lâh'tan Vaktiyle Faydalanmış Olanlar

İsfahan'lı Şeyh Mehmet Salih adında bir zat 1849 - 1896 yıllarında Nasirüddin Şâh zamanında Çagataycadan Farsçaya bir lûgat kitabı yazmış, bu lûgatine Seng - lâh'ı esas tutmuştur. Kitap Nasirüddin Şâh'a sunulmuştur.

1841 de Kazvin'li Türk Feth Ali Kaçar adında bir zat «Behcet-ül-Lûgat» adlı bir eser yazmış, bu kitap da Nasirüddin Şâh'a sunulmuştur. Feth Ali, Seng - lâh'ı ıslah etmiştir.

On dokuzuncu yüzyılın başlarına doğru Mehmet Hoyi adında bir zat da «Hulâsai Abbasi» adında bir eser yazarak İranın Kaçar hanedanından Feth Ali Şâh'ın oğlu Abbas Mirzâ'ya sunmuştur.

İstanbulda Buhara Tekkesi Şeyhi Şeyh Süleyman Efendi dahi Seng - lâh'dan faydalanarak meşhur «Lûgati Çagatayî ve Osmanî» sini yazmış olmalıdır.

Besim ATALAY

[1] Eski den « Hattatlar cahildir, yazıcılar bilgisizdir » diye bir söz vardı. Meşruriyete kadar İstanbulda Beyazıtta birkaç hattat dükkanı vardı.

Bizim nüshamız ile Sir Denison Ross Neşri Arasındaki Farklar

Yukarıda dahi arzetmiş olduğum üzere Seng-lâh'ın bir adı da Menabi-ül-Lûga'dır.

Bizim yayınladığımız nüshanın dış kabında «Seng-lâh Lûgat-i Nevaî, telif-i Mirzâ Mehdi Han Münşi-i Nadir Şah» yazılı olduğuna göre biz yalnız «Seng - lâh» dedik.

1942 yılında İstanbul'da vefat eden dostum Sir Denison Ross, 1910 da yayınladığı kitaba yalnızca «Mebani-ül-Lûga» demiş.

Bu iki kitap ayrı ayrı eserler değildir. Aralarında büyük bir fark da yoktur. Yalnız bizdeki nüsha, sonda üç buçuk sahife kadar bir fazlalık göstermektedir. Bu parça, Mebani-ül-Lûga'da yoktur. Seng-lâh'ın 168 inci sahifesi onuncu satırından başlayan parça, Mebani-ül-Lûga'da eksiktir.

Sir Denison Ross'un çıkarmalarından anlaşıldığına göre, bu kitap 1910 tarihinde Hindistan'ın Kalküta şehrindeki Bengal Asya Cemiyeti yayınları arasında çıkmıştır. Sir Denison Ross, bir İranlıdan satın almış olduğu nüshayı bastırmıştır. Bu nüsha, aslı yazıldıktan on beş yıl sonra aslından çekilmiş ve aslı ile karşılaştırılmış imiş. Bu hale göre, bu nüshanın daha doğru ve yanlışsız olması lâzım gelir ise de esefle arz edeyim ki hiç de böyle olmamıştır. Çünkü bir çok imlâ ve kelime yanlışları bizi bu kanağe götürmüştür. Asıl nüshada bu yanlışların yapılmasına ihtimal verilemez. Herhalde ikinci veya üçüncü ellerden geçmiş olan nüshalardan yazılmış olmalıdır. Hele Seng - lâh'taki fazlalık, bu hususta bizi çok iyi tanıklamaktadır.

Biz, iki nüsha arasındaki farklardan bir kaçına işaret edersek bu dâva kendiliğinden kazanılmış olacaktır. Bu iki nüsha arasındaki farkları uzun uzadıya burada yazmak istemedik. Bu iş, kitap işlenirken yapılmalı ve aradaki farklar birer birer gösterilmelidir. Biz yalnız her iki kitabın baş tarafından bir iki sahifeyi karşılaştırarak okuyuculara bir fikr vermek istedik:

Seng - lâh	Sahife	1	satır	7	تبریر ile ز
Mebani	»	1	»	12	نظیر ile ط
Seng - lâh	»	3	»	1	اشعار نافذالامری
Mebani	»	1	»	15	اشعار امیر نافذالامری

Mebani	Sahife	2	satır	6	سقیی
Seng - lâh	»	3	»	11	مقیی
Seng - lâh	»	3	»	6	تالیف
Mebani	»	2	»	2	طالع
Seng - lâh	»	3	»	7	یکی از اوقات فہمان
Mebani	»	2	»	2-4	بعضی از اوقات فہمان
Seng - lâh	»	3	»	3	معنی معلوم ایشان
Mebani	»	2	»	4	معنی آن معلوم ایشان
Seng - lâh	»	3	»	9	مذیل
Mebani	»	2	»	5	بسالک
Seng - lâh	»	3	»	11	غلط خوانده
Mebani	»	2	»	7	غلط خوانده اند
Seng - lâh	»	4	»	14	ورسم ظریفان است
Mebani	»	3	»	1	ورسم رسم ظریفان است
Seng - lâh	»	5	»	4	همه جا حرف
Mebani	»	3	»	6	همه جا در حرف
Seng - lâh	»	5	»	3	تصور نمایند
Mebani	»	3	»	4	تصور نمایند
Seng - lâh	»	5	»	6	ایغنی
Mebani	»	3	»	8	ایغنی
Seng - lâh	»	5	»	11	اور بکثرت دوران واهی ما
Mebani	»	3	»	13	وراء النہر بعضی
Seng - lâh	»	6	»	5	اور بکثرت دوران واهی ما
Mebani	»	3	»	21	وراء النہر از بعضی
Seng - lâh	»	7	»	1	از ذکر او
Mebani	»	4	»	10	از ذکر اسم او
Seng - lâh	»	7	»	12	نمانده
Mebani	»	4	»	21	نماند
Seng - lâh	»	6	»	11	با صابہ
Mebani	»	4	»	6	با مضابطہ
Seng - lâh	»	6	»	11	واز بوی منظوم
Mebani	»	4	»	6	وار باین منظوم

Bu iki nüsha arasındaki farklar büyük değilse de kitap işlendiği zaman herhalde nüsha farkları gösterilmelidir; çünkü her iki nüshada

Bu sözden anlaşılıyor ki Mehdi Han, o güne kadar Bağdatta, Kahirede ve Anadolu'da Türkçe üzerine yazılmış olan eserleri görmemiştir.

Bununla beraber Mehdi Han, Türkçenin yapısını ve kuruluşunu iyi anlamış olmakla büyük bir zekâ eseri göstermiştir. O zamanlarda Doğu İslâm âleminde örnek olarak Arap dili ve onun sarf ve nahiv kuralları vardı. Farsçayı işlemiş olan İslâm bilginleri Arapçayı örnek almışlardır. Bizde de rahmetli Bergamalı Kadri Efendiden başkası yakın zamanlara kadar hep Arapçayı örnek tutmuşlardır (1).

Mehdi Han, böyle yapmamış, Türkçede fiil çekiminde ve türetiminde emir kipinin temel olacağını söylemiş ve şöyle demiştir: «Türkçede emir kipi temeldir. Her anlam için bir takım belgeler vardır. Bu belgelerin her biri emir kipine takılarak ayrı ayrı anlamlar bildirir.»

Başlangıçtan sonraki ikinci kısım, altı mebna'ya ayrılmıştır.

Bu altı mebna'dan sonra kitaba dört bölüm daha katılmıştır. Bunlardan birinci bölümde kelimede değişen bazı seslerden bahsedilir. İkinci bölümde ت sesinden sonra gelen د nin ت olacağı yazıldıktan sonra ك, ق, غ, م, ن, ه seslerinden sonra gelen د ler ت ye çevrilse de olur çevrilmese de denmektedir. Bu husus, bugün bizim imlâ tarzımıza da az çok uygun düşmüştür. Üçüncü bölümde, kurala uymayan bazı kelimelerden bahsedilir. Dördüncü bölümde de bazı kurallardan bahsetmektedir.

Kitap zorlanmıştır. Dil bakımından az çok çetrefildir, sade yazılmamıştır. Müellif, yalnız Nevaî'nin eserlerinden tanık getirmekle kalmamış, Fuzulî'den, Babür'den; Tac-üt-Tevarih'ten; Kelile ve Dimne'den de faydalanmıştır. Batı Türkçesine «Rum lehçesi» demiştir. İranda konuşulan Türkçeye «İran Türkçesi» deyip geçmiştir. Halbuki İranda Türkçe üç büyük lehçeye ayrılmıştır: Türkmence, Azerice, Günev Türkçesi.

Müellif, ara sıra İran Türkçesiyle Turan ve Türkiye Türkçelerinin aralarındaki farkı belirtmeye çalışmıştır.

Biz bu kitabın yazıldığı tarihi kesin olarak bilemiyoruz.



Müellif kitabında, kendisince birtakım kurallar koymuş ve ona göre misaller vermiştir. Bugün zarf veya sıfat olarak kullandığımız muzâri kipine mastar demiştir.

«Za'f ifratı yakınlaştırdı barur çağırma» (2).

[1] Bak : Mıyessiret-ül-Ulûm.

[2] « Son kerteye gelen aıklık beni ölüm çağına yaklaştırdı »

mısraındaki «barur» kelimesine «mastar» demektedir. Bu, pek de boş değildir. Çünkü buradaki «barur» kelimesi «gitme» ve «gidiş» anlamı nadır.

«Akara başladı yaş, töküle başladı tiş» mısraındaki «Akara» ve «töküle» kelimelerine de «mastar» demiştir. Bunlar «akmaya» ve «dökülmeye başladı» demektir.

«Çıkmaylıg» gibi kelimeler de ona göre birer mastardır.

Yâr ağız açmaska derdim sorganı tapdım sebeb

Köp küçüklükden yapışmışlar meger ol iki leb

beytindeki «açmaska» kelimesini de bu çeşitten saymıştır (1).

Müellif «Türkçede emir kipi temeldir. Öbür kipler emre birtakım takıntılar getirilerek yapılır» dediği halde yine Arapça kurallara uymuş ve mak'li, mek'li sıygılardan işe başlamıştır.

Bundan başka ayrımları ve bölümleri sünaî, sülâsî gibi bablara uydurmuştur.



Rusyada 1947 de Nevaî adında bir kitap yayınlanmıştır. Bu kitapta Doğu bilicilerden A. K. Boroukov adında bir zatın bir yazısı vardır. Bu yazıda Çagataycada «dik» edatı ile emir kipi yapıldığı söylenmekte ve gerek Abuşka Lûgatinden ve gerek Mebanî-ül-Lûga'dan birtakım örnekler verilmektedir. Biz de bu örnekleri ilk gördüğümüz zaman üzerinde hayli tereddütler geçirdik. Fakat örneklerin çokluğu ve her iki kitaptaki yazılışın kesinliği karşısında kabul ettik. Bu şekildeki emir kipine başka Türk diyeleklerinde rastlamadık. Bu şekil, herhalde pek özel bir şekil olsa gerektir. Bu şekil, Abuşka lûgatinde dahi vardır (2).

Kitap bir çok ayrımlara ve bölümlere bölünmüş ise de öğrencinin içerisinden çıkması pek güçtür. Bizdeki yazmada, bahis başları ve ayrımlar pek belli değildir, karışıktır. Sir Denison Ross, bir dereceye kadar ayrımları ve örnekleri daha belli bir şekle koymuştur.

[1] Derdimi sormak için yârın ağızını açmadığının sebebini anladım; meğer o iki dudak o kadar küçük ki birbirine yapışmış gibidir. demektir.

[2] Bak :	Seng-lâh	sahife 86, satır 6
	Mebanî	» 26, » 1
	Seng-lâh	» 83, » 2
	Mebanî	» 86, » 7

Künyesi Nizamettin Mehmet Hadi-ül-Hüseyinî-yüs-Safevî'dir. Münş-i Memâlik unvaniyle şöhet almıştır. Babası Mirzâ Mehmet Nâsır'dır. Çağdaşı bulunan Tebrizli Mehmet Mehdi ile karıştırılmamalıdır. Bu zat Doğu Türkçesinin bir gramerini ve sözlüğünü yapmıştır.

Mehdi Han, Afşarlı Nadir Şahın sır kâtibi idi; savaşta ve barışta her zaman yanında bulunmuştur. Nadir Şah hakkında iki eser yazmıştır: Birincisi «Tarih-i Nadirî'dir ki 1747 de yazılmıştır. İkincisi «Dürre-i Nadirî» dir ki «Tarih-i Vassaf» a naziredir ve onun taklididir. Her ne kadar bazı mutaassıp İran müellifleri, Mehdi Han için «Arapça bilgilerden nasibi yoktur ve dinsizdir» demişlerse de, bu da yine onlara mahsus bir çekemezlik iftirasıdır. Eserlerinden anlaşıldığına göre Mehdi Han, Türkçe, Arapça ve Farsa gibi dilleri pek iyi bilmekçe imiş. Nitekim aslı Türk olan Kazvin'li Feth Ali Kaçar «Behcet-ül-Lûgat» adlı eserinde Mehdi Hanın bizim Tıpkıbasımını verdiğimiz eserinden takdirle bahsetmiştir.

Mehdi Han, Nadir Şah'ın öldürülmesinden sonra da yaşamıştır. Nadir Şah'ın son yıllarında Mehdi Han, Mustafa Han Şamlu ile birlikte İstanbul'a elçilikle gelmiştir. İstanbul'da kütüphaneleri gezdiği ve bazı eserleri gözden geçirdiği anlaşılmaktadır.

Kendisinin anlattığına göre Mehdi Han, küçüklüğündenberi Mir Ali Şir Nevai'nin eserlerini ve şiirlerini okumuş ve onun sözlerini anlamıya hevesli imiş. Bu eserleri okurken bazı güç yerlere rast gelmiş, onları açıklamak için bir eser yazmak hâtırına gelmiş. «Her ne kadar Türkiyeli iki kişi (!?) bu yolda çalışmışlarsa da eserlerinde adlarını bildirmemişlerdir» dedikten sonra şunları ilâve etmektedir: «Doğuda da Hirevî, Feragî ve başkaları gibi lûgatçilerden bazı zatlar, Nevai'nin kitaplarındaki kelimeler üzerine bir takım telifler vücuda getirmişlerse de, kitapları istenilen büyüklükte olmayıp pek kısa yazılmış ve anlıyamadıkları kelimeler bırakılıp geçilmiştir. Bundan başka bu zatlar, bazı şiirleri de iyice anlıyamamışlar, bazılarını da yanlış olarak almışlar ve dâvalarını kuvvetlendirmek için bu yanlış seyleri tanık tutmuşlardır. Bunlardan bir takımları da mâzi, muzâri sıygaları arasındaki farkı bile görememişlerdir.»

Mehdi Han, bu kitabı yazmak için Nevai'nin 12-cilt manzum ve 9 cilt mensûr eserini okumuştur.

Kitabın mahiyeti

Kitabın baş taraflarında müellif, bir lûgat kitabı yazmak istediğinden bahsediyor ve kitabına «Seng - lâh» adını veriyor. Bu kitabın

tam bir nüshası İngilterede Londradaki British Museum'de bulunmaktadır (1).

Tıpkıbasımını verdiğimiz elimizdeki nüsha, asıl eserin «Mebani-ül - Lûga» denilen ön kısımdır ve yalnızca bir gramer kitabıdır. British Museum'deki nüshadan anlaşıldığına göre, «Seng - lâh», lûgat kitabı olarak yazılmış olup «Mebani-ül-Lûga» kısmı, onun küçük bir parçasıdır. British Museum nüshasının bir fotokopisi, Kurumca getirildikten sonra bu önemli eserin tam olarak bir karşılaştırması yapılabilir (2).

Bununla beraber bu büyük kitabın elimizdeki gramer kısmı da önemlidir. Çagatayca'nın grameri yapılacağı zaman elde çok faydalı bir kaynak olacaktır.

Nitekim Mehdi Han, eserinin baş taraflarında «öğrenmek isteyenler için bilinmesi lâzım gelen cetveller ve kurallar, bir tarsif (döşeme) de ve altı bahiste yazılmış, tanıklariyle ve tutanaklariyle açıklanmıştır» demektedir (3).

Elimizdeki kitap, başlıca üç kısma ayrılabilir. Birinci kısım başlangıçtır. Eseri niçin yazdığını bildirir ve Mir Ali Şir Nevai'ye ait olan eserlerden hangilerini okuduğunu anlatır; bundan başka Çagataycadaki seslerden bahseder. İkinci kısım, lûga lardan ibarettir. Üçüncü kısım, imlâdan bahseder.

Müellif başlangıçta çok önemli bir noktaya dokunmuş; Feragî'nin kitabındaki «Türkçede ölçü ve mastar yoktur» diyen yanlış görüşüne Mehdi Han şöylece cevap vermektedir: «Onun bu sözü hakikati bilecek ve arıyarak söylenmiş bir söz değildir. Hiç bir yönden bunu akıl kabul edemez ve evet! diyemez (4). Hak olan şudur ki Türkçenin kuralları ve usulleri çok bellidir ve bir karar üzerinedir. Bu hal ne Farsçada, ne de Arapçada böyledir. Türkçenin kalıpları o kurallara ve usullere uygundur. İşte bunun tutanaklarını belirttim ve kitaba (Mebani-ül-Lûga) adını verdim. Bugüne değin bir kimse emek çekerek Türkçenin sarfını ve nahvini gösterir bir eser vücuda getirmemiştir.»

[1] Ch. Rien, Catalogue of the Turkish Manuscripts in the British Museum - London 1897, p. 264-266.

[2] British Museum'deki yazma «Seng-lâh» nüshası, büyük boyda, 869 yapaktır. Bunun «Mebani-ül-Lûga» denilen ilk kısmı 8 a. dan 24 b. ye kadar sürer. Asıl sözlük kısmı 25 b. den 355 a. ya kadardır. 355 b. den 869 a. ya kadar bir ek kısmı da vardır.

[3] Elimizdeki nüsha — sahife : 7

[4] Feragî, Şirazlı bir Acem'dir. Onlar her zaman Türkçe hakkıddâ böyle yanlış düşüncüler.

ÖNSÖZ

«Seng-lâh» denmekle tanınmış bulunan, bir adı da «Mebâni-ül-Lûga» olan bu kitabın biz yalnız Tıpkıbasımını veriyoruz. Kitap, Macar Bilginlerinden sayın Dr. J. Eckmann tarafından işlenmiş ve Macaristanda yayınlanmıştır. Bu zat bugün de bu eser üzerinde çalışmaktadır (1). Biz Tıpkıbasımı yaptıktan sonra bu zatın çalışmalarını öğrendik. Bunun için dilimize çevirme işi ile, işlenme meselesini ona bıraktık; çünkü başlanmıştır. Yalnız, biz burada kısaca kitap ve müellif hakkında bazı bilgiler verip geçeceğiz.

Seng-lâh adiyle elimizde bulunan nüsha, Bağdatlı Vehbi adında bir zatın vakfıdır. İstanbulda Süleymaniye Kütüphanesinin bu zatın adiyle anılan kısmında 1189 - 1922 sayıdadır. 85 yapraktır. Yazısı güzeldir. Ne istinsah tarihi, ne de istinsah edenin adı vardır. İstinsah eden zatın Arapçayı iyi bilmediği anlaşılmaktadır.

Sahife: 2, satır: 7 de ذلر kelimesi ذال ile yazılacak iken زار ile yazılmıştır (2). Sahife: 3, satır: 11 de مقیمی kelimesini مقیمی şeklinde ve sahife: 5, satır: 10 da اغراض kelimesini اغصار şeklinde kaydetmiştir; daha başkaları gibi.

Bu kitaba Seng-lâh denmesinin sebebini müellif kitabının baş tarafında, sahife: 4 de şöyle anlatır: «Lâfızların sertliği ve lûgatlerin güçlüğü yüzünden bu kitaba Seng - lâh denmiştir» (3).

Kitabın müellifleri kimdir

Kitabın müellifi, Esterâbâd'lı Mirzâ Mehmet Mehdi Handır (1).

[1] Bk: Dr. J. Eckmann: *Mirza Mehdi Darstellung der tschagatalischen Sprache* («Analecta Orientalia Memoriae Alexandri Csoma de Kőrös Dicte» - Peşte 1942-1947, s. 156-222).

[2] Sir Denison Ross'un neşrinde ذلر kelimesi ذالr imlâsındadır.

[3] Seng-lâh, «taşlık» demektir. Bu kelime, Farsça bir kelime ile Türkçe bir ekten meydana gelmiştir. lâh = lâk, Türkçede mekân anlamı da verir; kışlak, otlak gibi. Farsçada bu ek ile yapılmış bazı kelimeler vardır: div-lâh gibi ki «şeytanı bol yer» demektir.

[4] Ester-âbâd, İranın Doğu Kuzeyinde «İran Türkmenistanı» denilen bölgenin Başşehiridir. Bugün İranlılar, halkı tamamen Türkmen olan bu bölgenin adını değiştirmişlerdir.

T. D. K.

C. II. 31

Mirzâ Mehdi Mehmet Han

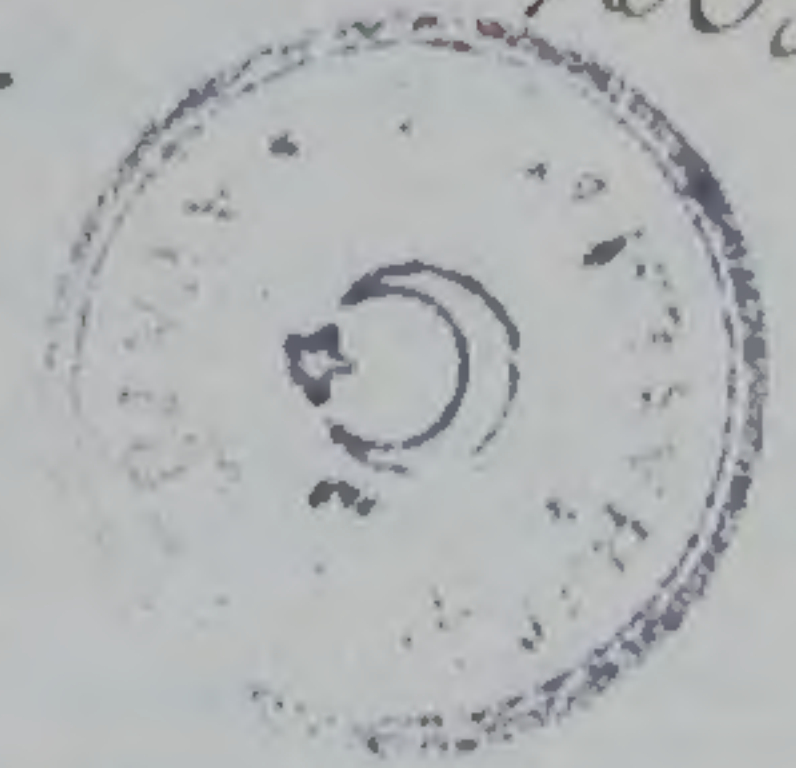
SENG-LÂH

LÛGAT-İ - NEVAİ

Tıpkıbasım

Yayınlayan
Besim ATALAY

Söylen	
İsim	İzmir
Yeni Kayıt No.	
Eski Kayıt No.	957



İSTANBUL
Bürhaneddin Erenler Matbaası
1950